سهراب.ن

مفهوم علمی سوسیالیسم

۲۰۲۰

فهرست.....صفحه

۱- مفهوم علمی سوسیالیسم ۱

۲- آیا جامعه‌ی می‌تواند قانون "هرکس به اندازه کارش" را نقض کند؟ ۸

۳- "به هرکس به اندازه کارش" یعنی چه؟ ۱۴

۴- "به هرکس به اندازه توانایی‌هایش، به هرکس به اندازه‌ی نیازهایش" یعنی چه؟ ۱۶

۵- آیا در جامعه‌ی سوسیالیستی برابری امکان دارد؟ ۱۸

۶- آیا باید پول و کالای نیروی کار، محو شوند؟ ۲۰

۷- آیا انسان‌ها زیاده‌طلب هستند؟ ۲۲

۸- گذار از جامعه‌ی سرمایه‌داری به سوسیالیستی ۲۵

۹- تفاوت سوسیالیست‌ها و آنارشیست‌ها ۲۷

۱۰- تقسیم کار اجتماعی ۳۰

۱۱- آیا سوسیالیست‌ها مخالف مالکیت‌شخصی‌اند؟ ۳۴
(در مورد مالکیت شخصی، خصوصی و جمعی)

۱۲- آینده روشن ۳۷

۱۳- حاکمیت کار و مفهوم لغوکارمزدی ۳۹

۱۴- مفهوم انقلاب اجتماعی یا انقلاب سوسیالیستی ۴۳

۱۵- آیا جامعه‌ی سوسیالیستی سبب تنبلی و تن‌پروری افراد می‌شود؟(اقتصادِ "تنبلی") ۵۳

۱۶- مفهوم کارگران جهان متحد شوید! ۵۷

۱۷- دموکراسی کارگری یا دیکتاتوری پرولتاریا ۶۱

۱۸- سوسیالیست‌ها و ناسیونالیسم ۶۸

۱۹- انقلاب سوسیالیستی [اجتماعی] یا کمونیستی ۷۱

با قطع $A5$ تنظیم شده است.

مفهوم علمی سوسیالیسم

معنای اصلی و مادی سوسیالیسم، مالکیت اشتراکی بر وسایل و ابزارهای تولید است و این بدان معنا است که دارایی‌های دنیا به طور مشترک تحت مالکیت تمام مردم جهان درآید.

اما به‌راستی آیا معقول است که همه افراد همه چیز را مشترکا" در مالکیت داشته باشند؟ مسلما برخی وسایل و ابزار تولید که محصولات تولیدی دستی و ماشینی مانند محصولات تولیدی کشاورزی، صنایع دستی و کارگاه‌های صنعتی که با ابزار و وسایل شخصی خود شخص تولید می‌شوند و شخص دیگری را مورد استثمار قرار نمی‌دهند؛ جزء مالکیت شخصی محسوب می‌شود و اشتراکی به حساب نمی‌آید. این که مردم مایملک شخصی معینی داشته باشند، با اصول جامعه‌یی که بر پایه مالکیت اشتراکی بر ابزار و وسایل تولید است تناقضی ندارد.

مالکیت اشتراکی بر ابزار و وسایل تولید در عمل بدان معنا خواهد بود که همه افراد جامعه حق این را دارند که در تصمیمات مربوط به این‌که دارایی‌ها و ثروت‌هایی که حاصل تولید و تلاش جمعی خود آن‌ها است، چه‌گونه مصرف خواهند شد، مشارکت داشته باشند و نیز بدین معنا است که هیچ‌کس نمی‌تواند فراتر از مایملک شخصی‌اش، کنترل شخصی دارایی‌ها و ثروت اجتماعی را به‌دست‌گیرد.

آزادی کامل انسان از همه‌ی قید و بندهای عصر سرمایه‌داری، اساس و به معنای سوسیالیسم است. سوسیالیسم جامعه‌یی خواهد بود که در آن همه افراد جامعه حق خود می‌دانند و دارند که در تصمیمات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، و فرهنگی و آموزشی که بر زنده‌گی آن‌ها تأثیر می‌گذارد، مشارکت داشته باشند. این

تصمیمات می‌تواند در مورد گستره وسیعی از موضوعات باشند؛ یکی از مهم‌ترین انواع تصمیمات، برای نمونه، چه‌گونگی سازمان‌دهی تولید محصولات و فرآورده‌های مورد نیاز و خدمات خواهد بود.

تولید در سوسیالیسم مستقیما و منحصرا برای مصرف (ارزش‌های مصرفی) خواهد بود. با وجود دارایی‌های طبیعی و فنی دنیا که مشترکا" نگه‌داری و به روشی آزادانه و آگاهانه با مشارکت عمومی کنترل می‌شود، هدفِ صرفِ تولید، برآورده‌کردن نیازهای انسانی خواهد بود و این مستلزم خاتمه دادن به خرید و فروش (ارزش‌های مبادله‌ای) و همین طور پول است. به جای آن، به طور رایگان آن‌چه را که به شکل جمعی تولید کرده‌ایم انتخاب خواهیم کرد. شعار قدیمی "از هرکس برحسب توان، به هرکس برحسب نیاز" در فاز بالایی کمونیسم اجرا خواهد شد.

ولی ما چه‌گونه تصمیم خواهیم‌گرفت که نیازهای انسان چه هستند؟ این مسئله، مفهوم دموکراسی کارگری [نه دموکراسی بورژوایی] را به ما یادآوری می‌کند چون‌که **انتخاب‌های جامعه نیازهای‌اش را منعکس خواهد کرد**. مسلما" این نیازها میان فرهنگ‌های گوناگون و با الویت‌های فردی متنوع خواهند بود ولی نظامی کاملا" آزاد و با مشارکت عمومی در تصمیم‌گیری‌ها، را می‌توان به‌آسانی ترتیب داد تا این تنوع تأمین شود.

البته نمی‌توان شکل دقیقی را که این دموکراسی کارگری آینده جهانی به خود خواهند گرفت پیش‌گویی‌کرد. این نظام جدید نقطه‌ی مقابل و نقد، نظام سرمایه‌داری است که خود برآیندِ تصمیماتِ آزادانه‌ی اکثریت جامعه‌ی تولیدگر و خلاق آتی خواهد بود. با این همه می‌توانیم بگوییم که محتملا" نیاز خواهد بود که این تصمیمات در چند سطح گوناگون - از محلی تا جهانی – گرفته شوند. این کار کمک می‌کند تا بازدهی مشارکتِ آزادانه‌ی هر شخصی را نسبت به موضوعاتی که

به وی مربوط می‌شود، بیش‌تر کنیم. در سوسیالیسم هرکس به‌طور رایگان به محصولات و خدماتی که برای برآورده کردنِ مستقیمِ نیازهای‌اش ترتیب داده شده دسترسی خواهد داشت و به هیچ نظامِ پرداختی‌یی برای کاری که هرشخص در تولید آن دخیل است نیازی نیست. همه کارها بر مبنایی داوطلبانه [فاز بالایی کمونیسم] خواهد بود. تولید برای نیاز بدین معنا است که مردم به کاری مشغول خواهند شد که سودمندی مستقیمی خواهد داشت. رضایت‌مندی حاصل از این کار به همراه فرصتِ بیش‌تر جهت شکل‌دهی به روال و شرایطِ کاری موجب نگرشی نوین به کار خواهدشد.

در سوسیالیسم "برابری راستین نه به معنای برخورد یک‌سان با همه، بل‌که به معنای توجه برابر به نیازهای متفاوت هر یک از افراد است. ... چنان نیست که نیازهای افراد بشر همه با هم مساوی باشند. نمی‌توانید همه‌ی نیازها را با یک معیار واحد بسنجید. **از نظر مارکس هرکس حقی مساوی با دیگران برای تحقق بخشیدن به استعدادهای خویشتن، و مشارکت فعال در شکل دادن به حیات اجتماعی دارد.** بدین‌سان است که می‌توان موانع ناشی از نابرابری را از میان برداشت. اما نتیجه‌ی این کار آن خواهد بود که به هر شخصی تا سر حد امکان رخصت دهیم تا استعدادهای خود را به مثابه‌ی فردی یگانه و متفاوت با دیگران شکوفا سازد. ... سوسیالیسم نمی‌خواهد همه‌گان یک نوع لباس سر هم به تن کنند. این سرمایه‌داری مصرفی است که دلش می‌خواهد به تن همه‌ی شهروندانش لباس‌های یک شکلی مانند گرم‌کن‌ها و کفش‌های ورزشی بپوشاند."

"در جامعه‌ی طبقاتی رشد و شکوفایی آزادانه‌ی افراد معدودی به بهای محدود شدن کثیری از افراد به دست می‌آید، و این دسته‌ی اخیر در نتیجه تن به روایتی یک‌نواخت و عاری از تنوع می‌دهند. سوسیالیسم، دقیقا" به این علت که همه‌گان را

تشویق می‌کند تا استعدادهای فردی خویش را شکوفا سازند، نظامی به مراتب متکثرتر، متنوع‌تر و پیش‌بینی ناپذیرتر خواهد بود[1]."

همان‌طور که می‌دانیم هدف از تولید در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، تولید کالاها به منظور فروش [ارزش‌های مبادله‌ای] است. در حالی که هدف از تولید در شیوه‌ی تولید سوسیالیستی، تولید محصولات به منظور مصرف [ارزش‌های مصرفی] است. با یک مثال مسئله‌ی فوق را روشن می‌کنیم؛ همه‌ی ما می‌دانیم که در جامعه‌ی امروز خودمان، هر خانواده‌ای تلاش می‌کند که یک دستگاه ماشین لباس‌شویی و یا یکی دو دستگاه بخاری گازی داشته باشد. تولیدکننده‌گان این کالاها سعی و تلاش می‌کنند که ما هرچه بیش‌تر، نه تنها از این دستگاه‌ها، بل‌که کهنه را پرت کرده و جدید و مد روز آن را خریداری نماییم. برای آن‌ها مهم نیست که ما در چه شرایطی از منظر اقتصادی قرار داریم، هدف آن‌ها فروش به هر شیوه‌ی ممکن است. اما در شیوه‌ی تولید سوسیالیستی این شیوه‌ی تولید، به تدریج حذف و جای آن را رخت‌شویی‌های عمومی و شوفاژخانه‌های عمومی، می‌گیرد. زیرا هدف تولید مصرف و سلامتی عمومی و رفاه اجتماعی است که در این حالت هر خانواده نیازی ندارد که لباس‌شویی و بخاری شخصی داشته باشد.

به عبارتی دیگر؛ سوسیالیسم به زبان ساده یعنی تولید "ارزش‌های مصرفی" نه تولید "ارزش‌های مبادله‌ای." سوسیالیسم یعنی تولید نیازهای واقعی به منظور مصرف نه به منظور فروش. سوسیالیسم یعنی حاکمیت "کار" به طوری که همه کار می‌کنند [به غیر از افرادی که از لحاظ فیزیولوژک ساختمان بدن خود قادر به انجام کار نیستند.] و بی‌کاری وجود ندارد. سوسیالیسم یعنی همه‌ی مفت‌خوران عصر سرمایه‌داری باید کار کنند تا نیازهای خود را بدون استثمار دیگران، برآورده

[1] - تری ایگلتون؛ چرا حق با مارکس بود ص۹۵

نمایند. سوسیالیسم یعنی رفاه اجتماعی برای همه، حتا برای سرمایه‌دارهایی که سرمایه‌های دزدیده‌ی خود را بر اثر **انقلاب اجتماعی سوسیالیستی** از دست داده‌اند، حق دارند مانند بقیه‌ی افراد جامعه از دریافت کلیه‌ی خدمات اجتماعی مانند آموزش، بهداشت، حمل و نقل و ... به صورت رایگان استفاده نمایند.

سوسیالیسم یعنی هر شخص دارای توانایی انجام کار، حدود ۴ ساعت کار لازم را در شبانه روز انجام می‌دهد، به اضافه‌ی مقدار زمانی که مدیریت جامعه تعیین می‌نماید در عوض خدماتی که به صورت رایگان دریافت می‌دارند، کار کنند.

سوسیالیسم یعنی آزادی بی‌قید و شرط سیاسی، اجتماعی و اقتصادی برای همه‌ی افراد جامعه به غیر از سرمایه‌دارهایی که قصد دارند، شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را مجددا" احیاء نمایند. (سرمایه‌دار کسی است که ارزش اضافی را تصاحب و انباشت می‌کند.)

سوسیالیسم یعنی لغو کامل استثمار انسان از انسان. استثمار زمانی رخ می‌دهد که انسانی از انسان دیگر کار اضافی [نه کار لازم] می‌کشد و در مقابل آن هیچ‌گونه معوضی به او پرداخت نمی‌کند.

سوسیالیسم یعنی فقط کار لازم انجام دادن روزانه‌ای است که معادل محصولات تولیدی خود اوست که بتواند تمام نیازهای مادی و روانی او را در مدت زمان یک شبانه روز تامین نماید.

سوسیالیسم یعنی جامعه‌ای که هنوز بقایای اختلاف طبقاتی و تضاد وجود دارد. اما این گونه تضادها، تضادهای آشتی‌پذیر هستند که نیروهای محرکه‌ی جامعه در جهت تکمیل انقلاب اجتماعی خود و در پی حذف آن به تدریج پیش می‌روند، و بدین معنی است که در سوسیالیسم برابری واقعی همه‌ی انسان‌ها هنوز امکان وجود ندارد. چون هر کس به اندازه کارش از محصولات تولیدی جامعه دریافت می‌کند،

که یکی می‌تواند بیش‌تر و یکی کم‌تر کار انجام دهند. در دیدگاه کارل مارکس،که در "نقد برنامه گوتا" به آن اشاره نموده است، استنتاجی از یافته‌های علمی وی از جامعه‌شناسی و اقتصاد سرمایه‌داری می‌شود، نمود این است که، کمونیسم طی دو فاز به طور کامل جای‌گزین نظام طبقاتی خواهد شد. یعنی ابتدا پس از این‌که طبقه کارگر (فروشنده‌گان نیروی کار مانند کارگران یقه‌آبی و یقه سفید، معلمان، پرستاران، مهندسان و کارمندان دون‌پایه، کارگران خدماتی و غیره) قدرت‌سیاسی را به‌دست گرفتند، مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و توزیع و زمین را ملغا می‌نمایند، فاز نخست بنا نهادن جامعه‌ی سوسیالیستی آغاز می‌شود. در این مرحله که در آن به ناگزیر درجه‌ای از نابرابری که در جامعه گذشته وجود داشته است، هنوز به حیات خود در جامعه ادامه می‌دهد زیرا:

۱- همه‌ی مردم باید کار کنند و کسی نمی‌تواند از قبل کار کس دیگری امرار معاش نماید. یعنی استثماری وجود نخواهد داشت تا این‌که عده‌ای بتوانند بدون کار کردن، از کار دیگران به طور رایگان استفاده نمایند، به این معنی که نیروی کار دیگر کالایی نخواهد بود که خرید و فروش بشود.

۲- "هرکس به اندازه کارش" از نیازمندی‌های مادی و روانی زنده‌گی بهره‌مند خواهد شد و میزان کار هم با ساعات کار و شدت و سختی کار سنجیده می‌شود، حکومت کار پس از کسر کردن مخارج عمومی که به صورت رایگان دریافت نموده‌اند، با معیارهای فوق سهم کار هر کس را خواهد داد.

۳- نیروی خلاقه عظیمی که در این مرحله به کار خواهد افتاد،(چون همه کار می‌کنند و زمینه‌ی لازم را برای رشد و شکوفایی استعدادهای همه‌ی افراد جامعه فراهم می‌گردد.) به رشد فوق‌العاده تولید و نیروهای مولده منجر خواهد شد، بارآواری کار بالا خواهد رفت، جامعه به فراوانی نیازمندی‌های زنده‌گی خواهد

رسید و بدین ترتیب زمینه‌های ایجاد رفاه کامل اجتماعی از منظر مادی و روانی در جامعه فراهم خواهد شد. آن‌گاه فاز دوم جامعه کمونیستی بر مبنای اصل "از هرکس مطابق توانش، به هرکس مطابق نیازش" برقرار می‌شود، دولت سوسیالیستی که نماینده‌ی طبقه‌ی نیروی کار [کار لازم] است، عملا" وجودش غیرضروری می‌گردد و زوال می‌یابد و بدین ترتیب جامعه طبقاتی از زنده‌گی بشریت رخت بر خواهد بست.

آیا جامعه‌ی می‌تواند قانون "هرکس به اندازه کارش" را نقض کند؟

نوشتیم در جامعه‌ی سوسیالیستی دولت وجود دارد، که به وسیله‌ی طبقه‌ی نیروی کار [کار لازم] اعمال قدرت می‌کند. حکومت آن‌ها، حکومت کار است که بر اساس "هرکس به اندازه کارش" دستمزد پرداخت می‌کند تا امرار معاش خود و خانواده‌های کارگری را تامین نماید.

اما کارل مارکس در "نقد برنامه گوتا" قانون "هرکس به اندازه کارش" را زیر سوال می‌برد. او بیان می‌دارد که فاز اول جامعه کمونیستی به دلیل وجود آثار و بقایای معضلات جامعه‌ی بورژوایی، اداره کننده‌گان جامعه‌ی سوسیالیستی، مجبور هستند که حتا قانون "هرکس به اندازه کارش" را نقض نمایند؛ زیرا در میان طبقه‌ی کارگر خانواده‌هایی وجود دارند که تعداد اعضای آن ممکن است ده نفر باشد، و قانون "هرکس به اندازه کارش" نتواند نیازهای مادی و روانی آن‌ها را تامین نماید. بنابراین دولت کارگران و زحمت‌کشان اجازه نخواهد داد این‌گونه خانواده‌ها در تنگناهای معیشتی گرفتار شوند و بدون توجه به قانون "هرکس به اندازه کارش" نیازهای مادی و روانی این‌گونه خانواده‌ها را تامین می‌نمایند تا زمینه‌ی لازم برای ارتقا جامعه به فاز بالاتر را فراهم نمایند.

ما اکنون در جامعه‌ی طبقاتی زنده‌گی می‌کنیم. بنابراین تمام زوایای زنده‌گی‌مان متاثر از قوانین حاکم بر جامعه‌ی طبقاتی است. در این‌جا حکومت پول رواج دارد. پول داشته‌باشی نان، مسکن، آزادی بی‌قید و شرط دارید. پول نداشته باشید نه تنها نان، مسکن و آزادی ندارید، بل‌که توسط دارنده پول هم سرکوب و استثمار می‌شوید تا او از آزادی و نان برخودار باشد و تو در فقر و بیماری و

تنگ‌دستی دست‌وپنجه نرم کنی. بنابراین دیکتاتوری و سرکوب جزء لاینفک جامعه‌ی طبقاتی است. جامعه‌ی سوسیالیستی هم یک جامعه‌ی طبقاتی است. زیرا طبقه‌ی کارگر حکومت کار را برقرار کرده و جای‌گاه طبقه‌ی سرمایه‌داران را گرفته و آن‌ها را از دست‌یابی به ثروت و قدرت محروم کرده است. در نتیجه این طبقه‌ی یعنی اکثریت جامعه که قبلا" سرکوب می‌شدند، مجبور است برای حفظ قدرت خود، اعمال دیکتاتوری را علیه سرمایه‌داران به سرانجام برساند.

اما دیکتاوری سرمایه‌داری با دیکتاتوری [کارگران] سوسیالیستی بسیار با هم تفاوت دارند. دیکتاتوری سرمایه‌داری علیه بیش از ۹۰ درصد افراد جامعه است، در حالی که دیکتاتوری کارگران علیه کم‌تر از ۱۰ درصد افراد جامعه است. تفاوت مانند تفاوت شب (سرمایه) و روز (سوسیالیسم) است.

کارل مارکس در نقد برنامه گوتا می‌نویسد:

"بین جامعه‌ی سرمایه‌داری و جامعه‌ی کمونیستی، دوران گذار انقلابی اولی به دومی قرار دارد، منطبق با این دوران، یک دوران گذار سیاسی نیز وجود دارد که دولت آن، چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمی‌تواند باشد."

یعنی از منظر و نگاه مارکس پس از سرنگونی حاکمیت سرمایه‌داری باید یک دولت که نماینده اکثریت جامعه است، وجود داشته باشد که به شکل انقلابی و اعمال دیکتاتوری علیه سرمایه، دوران انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را رهبری و هدایت کند.

دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا، به مثابه قدرت‌سیاسی در دست اکثریت جامعه، [بیش از ۹۰درصد] یعنی طبقه‌ی کارگر به وسیله‌ی همه‌ی اعضای طبقه‌ی کارگر، مبارزه علیه عناصر باقی مانده‌ی بورژوازی را به پیش می‌برد و **انقلاب اجتماعی** را بعد از **انقلاب سیاسی** به منظور بنا نهادن سوسیالیسم را آغاز می‌کند. وجود

دیکتاتوری پرولتاریا تضمین‌کننده‌ی عدم بازگشت به مناسبات سرمایه‌داری است. با این وجود، حکومت کار، ماهیتی تماماً متفاوت با حکومت بورژوایی دارد. دولت کارگری دموکراسی کارگران را برای بیش از ۹۰ درصد افراد جامعه برقرار می‌کند که به مراتب هزاران بار دمکراتیک‌تر و آزادتر از هر دولت بورژوایی است که تاریخ تاکنون به خود دیده است. هدف دولت کارگری، پایان بخشیدن به استثمار انسان به وسیله‌ی انسان، و محو کامل همه‌ی تخاصمات طبقاتی و در نهایت، رفع هرگونه نیاز به دولت است.

تونی کلیف در کنفرانس مارکسیسم در سال ۱۹۹۶می‌گوید:

"در **مانیفست کمونیست** ۱۸۴۴ نظرات مربوط به آن‌چه بعد از انقلاب سوسیالیستی اتفاق خواهد افتاد خیلی مبهم‌اند. آن‌جا در مورد دیکتاتوری پرولتاریا صحبت می‌شود، اما به شما نمی‌گوید که این دیکتاتوری پرولتاریا چه شکلی است. بعدها در ۱۸۷۱ مارکس کتاب کوچک دیگری نوشت که در آن توضیح می‌دهد که تحت دیکتاتوری پرولتاریا نه بوروکراسی وجود خواهد داشت و نه ارتش دائم؛ که تمام کارمندان با رأی‌گیری انتخاب خواهند شد و این انتخاب قابل بازپس‌گیری خواهد بود؛ که به کارمندان دست‌مزد کارگران معمولی پرداخت خواهد شد و غیره."

کارل مارکس می‌نویسد که در جامعه‌ی سوسیالیستی "روابط بین دو جنس را به یک امر مطلقا شخصی تبدیل می‌کند، که فقط به دو شخص درگیر در آن مربوط است؛ رابطه‌ای که به هیچ روی به جامعه مربوط نمی‌شود. چنین نگرشی امکان‌پذیر است زیرا مالکیت خصوصی منسوخ شده و فرزندان به طور اشتراکی تربیت می‌شوند. بنابراین دو سنگ بنای ازدواج تاکنون موجود، یعنی وابسته‌گی مبتنی بر مالکیت خصوصی مانند وابسته‌گی زن به شوهر و به تبع آن وابسته‌گی فرزندان به

والدین، منسوخ خواهد شد. این هم‌چنین پاسخی است به اعتراض بی‌فرهنگان با اخلاق علیه "اشتراک کمونیستی زنان". اشتراک زنان رابطه‌ای مطلقا" مختص به جامعه‌ی بورژوایی است و امروزه به شکل کامل در روسپی‌گری وجود دارد. فحشا ریشه در مالکیت خصوصی دارد. مالکیت خصوصی را منهدم کنید، فحشا نیز فرو خواهد ریخت. سازمان کمونیستی جامعه، نه فقط آغازکننده‌ی دوران اشتراکی کردن زنان نیست، بل‌که در واقع آن را نابود خواهد کرد[1]."

کارل مارکس هیچ‌گاه به طور مستقل کتاب یا مقاله‌ای در مورد جامعه‌ی سوسیالیستی ننوشته است. اما در تمام آثارش مخصوصا" در کتاب "کاپیتال" و "نقد برنامه گوتا" پاراگراف‌هایی به شیوه‌ی تولید بعد از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری اختصاص داده است. در این‌جا خانم "هتر براون" به یکی از این پاراگراف‌ها در "کاپیتال" جلد سوم می‌پردازد. او می‌نویسد که انسان‌ها هم‌واره در طول تاریخ به منظور رشد و تکامل خود به اجبار باید کار کنند. اما این کار، کاری است که ارزش‌های مصرفی تولید می‌کند نه ارزش‌های مبادله‌ای. یعنی در جامعه‌ی سوسیالیستی نیازی به انجام کار اضافی نیست. همان کار لازم که به منظور تولید ارزش‌های مصرفی به کار می‌رود کافی است. خانم براون می‌نویسد:

"مارکس غالبا" در مورد تصور خود از سوسیالیسم سخن نمی‌گوید، بندی مهم در جلد سوم سرمایه به وجود رابطه‌ی بین طبیعت و ضرورت در جامعه‌ی سوسیالیستی می‌پردازد:

"ثروت واقعی جامعه و امکان گسترش مداوم فرآیندِ بازتولید آن، وابسته به طولِ مدت کار اضافی نیست، بل‌که مبتنی بر بهره‌وری آن و شرایط کمابیش مساعد تولید است که کار در آن انجام می‌شود. قلم‌روی آزادی به واقع فقط

[1] - هتر براون ؛مارکس درباره جنسیت وخانواده ص۱۲۵

هنگامی آغاز می‌شود که کار تعیین شده بر اساس ضرورت و مصلحت بیرونی پایان یابد. قلمروی آزادی به سبب ماهیتش، در فراسوی سپهر تولید مادی به معنای دقیق کلمه قرار دارد. همان‌گونه که انسان وحشی برای ارضای نیازها و حفظ و بازتولید زنده‌گی‌اش باید با طبیعت دست و پنجه نرم می‌کرد، انسان متمدن نیز باید چنین کند، و باید در همه‌ی اشکال جامعه و تحت تمامی شیوه‌های ممکن تولید چنین کند. این قلمروی ضرورت طبیعی با رشد او گسترش می‌یابد، زیرا نیازهایش نیز گسترش می‌یابند، اما نیروهای مولد نیز برای ارضای این نیازها هم زمان گسترش می‌یابند. آزادی در این سپهر فقط می‌تواند شامل این شود که انسان اجتماعی شده، تولیدکننده‌گان هم‌بسته، سوخت و ساز انسان را با طبیعت به طریقی عقلانی کنترل کنند، و به جای سلطه‌پذیری از آن به عنوان نیرویی کور، آن را به کنترل جمعی در آورند، و این کار را با صرف کم‌ترین انرژی و در شایسته‌ترین و مناسبت‌ترین شرایط برای طبیعت انسانی‌شان به سرانجام برسانند. اما این همیشه در قلمروی ضرورت باقی می‌ماند. قلمروی حقیقی آزادی یعنی رشد و تکامل توانایی‌های انسان به عنوان غایتی در خود، در فراسوی آن [قلمروی ضرورت.م] آغاز می‌شود، گرچه آن [قلمروی آزادی.م] فقط می‌تواند با این قلمروی ضرورت، به عنوان اساس و مبنایش، شکوفا شود. کاهش کار روزانه پیش‌شرط اساسی است."

"اما آن‌چه که در سوسیالیسم تغییر می‌کند این است که تولید برای تولید دیگر نیروی محرک جامعه نخواهد بود. در عوض هدف جامعه "رشد و تکامل توانایی‌های انسان به عنوان غایتی در خود" خواهد بود. در نتیجه، توجه اصلی معطوف بر این خواهد بود که افراد بتوانند هم فردیت خود و هم وجود نوعی خود را از طریق کارشان ابراز کنند.

اما این به معنای فراروی از طبیعت نیست. کار همیشه وجود خواهد داشت، زیرا کنش متقابل با طبیعت برای بقای انسان حیاتی است: "فرآیند کار، چنان‌که آن را در عناصر ساده و مجردش نشان دادیم، فعالیتی هدف‌مند برای تولید ارزش‌های مصرفی است. همانا از آن خود کردن آن‌چه در طبیعت وجود دارد ... شرطِ ابدی وجود انسان که از سوی طبیعت تحمیل شده، و بنابراین مستقل از هر شکلی از هستی وجود دارد، و یا به بیان دقیق‌تر در تمامی اشکال جامعه که انسان در آن زنده‌گی می‌کند مشترک است[1]." [داخل گیومه از مارکس است.]

کارل مارکس می‌نویسد:

"کمونیسم همانا الغای مثبت مالکیت خصوصی، ازخودبی‌گانه‌گی انسان و بنابراین تملک واقعی طبیعت انسان از طریق انسان و برای انسان است. بنابراین بازگشت انسان به خود به عنوان یک موجود اجتماعی یعنی انسان واقعی است، بازگشتی کامل و آگاهانه که تمامی غنای پیشرفت‌های پیشین را جذب می‌کند. کمونیسم به عنوان یک طبیعت باوری کاملا" تکامل یافته، همانا انسان باوری است و به عنوان یک انسان‌باوری کاملا" تکامل‌یافته، همانا طبیعت باوری است. کمونیسم حل قطعی تضاد بین انسان و طبیعت، و بین انسان و انسان است. راه حل واقعی برای حل تضاد بین وجود و ذات، بین عینیت یافته‌گی و اثبات خویشتن، بین آزادی و ضرورت، بین فرد و نوع است. راه حل معمای تاریخ است و خود می‌داند که این راه حل است." ... هستی طبیعی انسان در این‌جا مبدل به هستی انسانی وی می‌شود و خود طبیعت برای او انسانی می‌شود. بنابراین جامعه همانا وحدت کامل انسان با طبیعت است، احیای راستین طبیعت، طبیعت باوری تحقق یافته‌ی انسان و انسان‌باوری تحقق یافته‌ی طبیعت[2]."

---

[1] - هتر براون؛ مارکس درباره جنسیت وخانواده صص۱۴۱-۱۴۲-۱۴۳

[2] - هتر براون؛ مارکس درباره جنسیت وخانواده ص۷۲

"به هرکس به اندازه کارش" یعنی چه؟

۱- "به هرکس به اندازه کارش" یعنی این‌که آن‌هایی که توانایی انجام کار دارند، باید کار کنند و به اندازه زمان کارشان دستمزد دریافت دارند. افرادی که توانایی انجام کار دارند، نباید در قِبَل کار دیگران امرارمعاش نمایند. همه به غیر از آنان‌هایی که عذر موجه در انجام کار دارند، برای برخورداری از رفاه اجتماعی، باید کار کنند و کاری را که انجام می‌دهند، فقط **کار لازم** است که در آن کار اضافی وجود ندارد. [در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری کار روزانه مجموع کار لازم و کار اضافی است، که یکی بدون دیگری نمی‌تواند وجود داشته باشد.]

۲- هنگامی که همه‌ی اعضای جامعه کار لازم انجام دهند، در آن صورت، نیروی‌کاری دیگر کالا نیست، زیرا نیروی کار برای خرید و فروش وجود ندارد. در نتیجه نیروی کار به عنوان کالا ملغا می‌گردد و کار تبدیل به، "کارپیش از هر چیز فرایندی بین انسان و طبیعت است، فرایندی که انسان در آن به واسطه‌ی اعمال خویش سوخت و ساز خود با طبیعت را تنظیم و کنترل می‌کند. وی با مواد طبیعی چون نیرویی طبیعی روبرو می‌شود. او قوای طبیعی پیکر خود، بازوها و پاها، سر و دستان خود را به حرکت در می‌آورد تا مواد طبیعی را در شکلی سازگار با نیازهایش تصاحب کند. در حالی که انسان از طریق این حرکت بر طبیعت خارجی اثر می‌گذارد و آن را تغییر می‌دهد، هم‌زمان طبیعت خویش را نیز تغییر می‌دهد. وی توان‌مندی‌هایی را که در این طبیعت نهفته است تکامل می‌بخشد و بازی این نیروها را تابع قدرت مطلق خویش می‌کند." [کاپیتال جلد یکم]

۳- کار لازم در فاز اولیه‌ی جامعه‌ی کمونیستی (سوسیالیستی) به شدّت‌کار و زمان‌کار بسته‌گی دارد. یعنی هر شخصی که زمان بیش‌تری و با شدت بیش‌تری

کار انجام دهد، نسبت به شخص دیگری که زمان کم‌تر و با شدت کم‌تری کار انجام داده است، دستمزد بیش‌تری دریافت خواهد کرد. در این مرحله هنوز نابرابری که از بقایای جامعه‌ی بورژوایی است، وجود دارد. اما مدیریت جامعه‌ی سوسیالیستی برای رفع این‌گونه نابرابری‌ها، تمهیداتی را به کار خواهد بست.

۴- همه‌ی اعضای جامعه که توانایی انجام کار دارند، باید مدت زمانی (فرضا"نیم ساعت، یا یک ساعت یا ...) را که مدیریت جامعه تعیین می‌کند، جهت بازتولید وسایل‌تولید و نیز در ازای دریافت خدمات اجتماعی رایگان مانند؛ آموزش، بهداشت، حمل و نقل و غیره، کار انجام دهند. پس از کسر موارد فوق از کار روزانه "به هرکس به اندازه کارش" پرداخت می‌شود.

کارل مارکس می‌نویسد هر فرد بالغ و سالمی چه زن و چه مرد:

"باید کار کند تا بتواند بخورد، و نه تنها با مغز خود بل‌که با دستانش نیز کار کند[۳]."

[۳] - هتر براون؛ مارکس درباره جنسیت وخانواده ص۲۲۱

"به هرکس به اندازه توانایی‌هایش، به هرکس به اندازه‌ی نیازهایش" یعنی چه؟

یعنی هر شخصی به اندازه توانایی‌هایی که دارد، کار می‌کند و نیازهای مادی و روانی خود به هر مقدار که لازم داشته باشد، دریافت می‌نماید. لازم است گفته شود که در فاز نخست جامعه‌ی کمونیستی، [سوسیالیسم] کار برای همه‌ی افرادی که توان انجام آن را دارند، اجباری است. اما در فاز دوم جامعه‌ی کمونیستی، کار اجباری ملغا می‌گردد و تبدیل به کار داوطلبانه خواهد شد. خوانندگان گرامی نگویند که انسان زیاده‌خواه است و چنین چیزی رخ نخواهد داد و این یک نوع خیال‌بافی است. در ادامه به این موضوع بر می‌گردیم.

جامعه سوسیالیستی در هنگام تولد، جامعه‌ای است که از درون جامعه‌ی سرمایه‌داری سر برآورده است. بنابراین در تمامی جنبه‌های زنده‌گی اجتماعی، اقتصادی، اخلاقی، ذهنی و غیره هنوز نشانه‌های جامعه‌ی کهنه (بورژوازی) را بر پیشانی خود دارد که از رحم آن سر برآورده است. بنابراین هر نظام جدیدی در ابتدای امر با کمال مطلوب خود فاصله‌ی بسیاری دارد، به‌ویژه از لحاظ هرگونه مفهوم پیش‌رفته‌ای از حق و حقوق اجتماعی.

در جامعه بورژوازی همان‌طور که می‌دانیم حق و حقوق اجتماعی هم‌واره نابرابر و طبقاتی بوده و خواهد بود. این نابرابری به اجبار در مرحله اول جامعه کمونیستی هنوز آثار و بقایای آن مشهود است، که مدیریت جامعه به اشکال مختلف و آگاهانه در صدد نابودی آن است. کارل مارکس می‌نویسد که حتا در فاز اولیه‌ی جامعه‌ی کمونیستی که بر پایه‌ی "به هرکس به اندازه کارش" استوار است، اگر بر این پایه عمل نمایید باز هم نابرابری وجود خواهد داشت، زیرا:

"وانگهی: کارگری متاهل است، دیگری نیست؛ یکی بیش از دیگری فرزند دارد و غیره. به فرض میزان کار برابر و در نتیجه سهمی برابر از منابع اجتماعی برای مصرف، یک کارگر در واقع بیش از دیگری دریافت می‌کند، ثروت‌مندتر از دیگری خواهد بود. برای پرهیز از همه‌ی این نقض‌ها، حقوق به جای برابر بودن، باید نابرابر باشد."

بنابراین برای این‌که زمینه‌ی لازم برای صعود به فاز دوم جامعه‌ی کمونیستی فراهم گردد باید به این‌گونه نابرابری‌ها در فاز اول خاتمه داد. در صورتی که در مرحله اول جامعه‌ی کمونیستی به همه‌ی نیازهای مادی و روانی افراد جامعه پاسخ مناسب داده شود، سپس می‌توان وارد یک جامعه‌ی سوسیالیستی پیش‌رفته‌تر یعنی فاز دوم جامعه کمونیستی شد. که در آن می‌توان "کاملا" از افق محدود حق بورژوایی فراتر رفت و جامعه می‌تواند روی پرچم‌ش حک کند:"هرکس به اندازه توانایی‌هایش، به هرکس به اندازه‌ی نیازهایش."

آیا در جامعه‌ی سوسیالیستی برابری امکان دارد؟

در مرحله‌ی نخست جامعه‌ی سوسیالیستی، به دلیل وجود آثار و بقایای جامعه‌ی گذشته، "داغ محدودیت‌های [جامعه‌ی] بورژوایی را بر پیشانی خواهد داشت، زیرا حقوق تولیدکننده‌گان متناسب با کاری خواهد بود که انجام داده‌اند و لذا تنها تجلی برابری، استفاده از کار به عنوان تنها معیار سنجش سهم هر تولیدکننده خواهد بود."

"ولی برخی از افراد نسبت به دیگران از برتری‌های جسمی و ذهنی برخوردارند و می‌توانند در مدت زمانی واحد کار بیش‌تری انجام دهند، و یا برای مدتی طولانی‌تر کار کنند، از سوی دیگر، اگر قرار باشد کار به عنوان معیار مورد استفاده قرار گیرد، تنها شدت و مدت آن را می‌توان ملاک تعریف قرار داد. و الا به عنوان معیار قابل استفاده نخواهد بود. پس این حقوق مساوی در واقع به حقوق نامساوی برای کار نامساوی مبدل می‌شود، و گرچه اختلافات طبقاتی را به رسمیت نمی‌شناسد و همه‌گان را در حکم کارگرانی هم‌سان می‌داند، ولی تلویحا" استعدادهای نابرابر فردی را ارج می‌نهد و توانایی تولیدی را به عنوان یک امتیاز طبیعی قلم‌داد می‌کند. و در نتیجه در محتوا مانند هر حق دیگری به حقی برای نابرابری بدل می‌گردد."

"حق، به اقتضای سرشت خود تنها متضمن کاربرد معیارهای یک‌سان است، ولی افراد نابرابر را [و اگر نابرابری وجود نداشت، تفاوتی نیز بین افراد دیده نمی‌شد] فقط زمانی می‌توان با معیارهای یک‌سان سنجید که آن‌ها را از دیدگاهی یک‌سان و فقط از جنبه‌ای مشخص و واحد مورد ارزیابی قرار داد. برای نمونه، در مثال مورد بحث، باید افراد را تنها به عنوان کارگر مد نظر قرار داد و تمام جوانب

دیگر زنده‌گی آن‌ها را نادیده گرفت و به حساب نیاورد. قاعدتا" در این میان برخی کارگران متاهل‌اند و بعضی مجرد، یکی فرزندش بیش‌تر است و دیگری کم‌تر، و خلاصه تفاوت‌هایی از این قبیل بین آن‌ها وجود خواهد داشت."

"به این ترتیب، با کار مساوی و در نتیجه سهم مساوی از صندوق مصرف اجتماعی، گاه دریافتی یک کارگر از کارگر دیگر بیش‌تر خواهد بود و گروهی، از دیگران مکنت بیش‌تری خواهند یافت. برای رفع این کمبودها حقوق برابر باید به حقوق نابرابر مبدل گردد."

"البته در مرحله‌ی ابتدایی جامعه‌ی کمونیستی، یعنی در آن موقعی که این جامعه، پس از دردهای طولانی زایمان، از بطن جامعه‌ی سرمایه‌داری بیرون می‌آید، این کمبودها اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. حق هیچ‌گاه نمی‌تواند در مرحله‌ای بالاتر از ساخت اقتصادی جامعه و تحولات فرهنگی تابع آن قرار گیرد."

"تنها در مرحله‌ی بالاتر جامعه‌ی کمونیستی، یعنی پس از این که تبعیت اسارت بار انسان از تقسیم کار پایان گیرد، و به هم‌راه آن هنگامی که کار از یک وسیله‌ی [معاش] به یک نیاز اساسی زنده‌گی مبدل گردد، هنگامی که تضاد بین کار بدنی و کار فکری از جامعه رخت بربندد، و بالاخره هنگامی که نیروهای تولیدی هم‌راه با تکامل همه جانبه‌ی افراد جامعه افزایش یابد و چشمه‌های ثروت تعاونی جامعه فوران نماید، تنها در آن زمان می‌توان از افق محدود حقوق بورژوایی فراتر رفت و جامعه خواهد توانست این شعار را بر پرچم خود بنویسد که : "هرکس به اندازه‌ی توانایی‌اش، هرکس به اندازه‌ی نیازاش[1]."

[1] - نقد برنامه گوتا

آیا باید پول و کالای نیروی کار، محو شوند؟

برای استقرار سوسیالیسم وجود حذف پول و حذف کالایی بودن نیروی کار، لازم و ضروری است. به عبارت دیگر جان کلام در **چگونه‌گی** محو تولید کالایی و در نتیجه حذف پول است. به زبان ساده‌تر برای استقرار سوسیالیسم تمام مسئله بر سر این است که برای تحقق امحاء تولید کالایی، دقیقا" چه اقداماتی ضروری‌اند. انجام نوع اقدامات عملی در این رابطه بر عهده‌ی طبقه‌ی آگاه، طبقه‌ی نیروی کار است که در شرایط زمانی و مکانی هر جامعه‌ای نه به صورت دگماتیک بل‌که به صورت کاملا" دیالکتیکی قابل اجرا خواهد بود.

تاکنون رشد هر چه بیش‌تر و هرچه سریع‌تر نیروهای مولده را به مثابه اقدام و تعیین‌کننده در جهت نابودی روابط کالایی می‌شمردند، در حالی که در تقریبا" تمامی اداراکات انحرافی از سوسیالیسم، از ضرورت ایجاد تحول در روابط تولیدی غفلت شده و می‌شود. پایه‌ای‌ترین مشخصه شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، رابطه کار و سرمایه، یعنی سیستم کارمزدی [استثمار سرمایه‌داری] است. از میان بردن روابط کالایی، تنها در صورت محو کار مزدی مقدور است. اساسا" مسئله محو تولید کالایی می‌باید به این معنا درک شود که بنیادی‌ترین کالا و مهم‌ترین کالا برای سیستم سرمایه‌داری، نیروی کار، کارگران است که باید خصلت کالایی خود را از دست بدهد. که کارل مارکس در نقد برنامه گوتا به آن اشاره می‌کند که ما در قسمت‌های گذشته آن را آورده‌ایم.

همان‌طور که کارل مارکس می‌گوید؛ محو کار مزدی و درهم شکستن روابط سرمایه‌دارانه تولید مستلزم برقرار ساختن سازمان اجتماعی نوین کار در جامعه است؛ به نحوی که کار تولیدکننده‌گان مستقیما" به مثابه کار اجتماعی نه کار فردی

تعریف می‌گردد و استثمار سرمایه‌داری دیگر عملی نباشد. یعنی مطلقا" کار اضافی وجود نداشته باشد. البته و بدون شک و تردیدی پیش‌شرط انجام آن وجود مالکیت اشتراکی بر ابزار و وسایل تولید است. در حقیقت با الغاء سیستم کار مزدی است که فرآورده‌های کار یا محصولات کار نیز خصلت کالایی خود را از دست خواهند داد و به ساده‌گی محصولات تولید اجتماعی خواهند بود.

بنابراین سوسیالیسم علمی مارکس، همان سوسیالیسمی که مارکس و انگلس تحقق آن را نه فقط در انگلستان، بل‌که در آلمان و فرانسه قرن نوزدهم نیز ممکن می‌دانستند و برایش مبارزه می‌کردند، دگرگونی در روابط تولیدی مبتنی بر مالکیت اشتراکی و سازمان اجتماعی نوین کار، در هر کجا که بورژوازی و طبقه‌ی کارگر، طبقات اصلی جامعه باشند قابل تصور است.

در تئوری سوسیالیسم علمی مارکس، جامعه‌ای که رشد نیروهای مولده به درجه‌ای رسیده که طبقه‌ی کارگر آگاهی را به وجود آورده که علیه مناسبات سرمایه‌داری انقلابی را سازمان داده؛ انقلاب خود را سوسیالیستی خوانده و خواهان برقراری مناسبات تولیدی [روابط تولیدی] نوینی است؛ در چنین جامعه‌ای، درجه رشد نیروهای مولده قطعا" برای پایان دادن به روابط کاپیتالیستی تولید کفایت می‌کند. عملی شدن این امر، البته به این نیز بسته‌گی دارد که تئوری صحیحی در مورد سوسیالیسم بر فعالیت انقلابی طبقه‌ی کارگر پیروزمند ناظر باشد.

آیا انسان‌ها زیاده‌طلب هستند؟

بشر هم‌واره در هر شرایطی دارای دو نیاز مادی و روانی است. نیاز مادی به خوراک، پوشاک، مسکن و غیره بسته‌گی دارد، که پایه‌ی اصلی زنده‌گی مادی انسان‌ها را تشکیل می‌دهد و نیز نیازهای روانی بر همین پاشنه می‌چرخند. لذت بردن از هنر و موسیقی و گردش و تفریحات در صورتی قابل حصول است که نیازهای مادی برآورده گردد.

از طرف دیگر طبیعت دو لذت طبیعی در پیکر ما نهادینه و کاشته است؛ یکی لذت در غذا خوردن و دیگری لذت جنسی. هر دوی این‌ها نیز زمانی قابل حصول است که انسان‌ها خوراک، پوشاک، مسکن به اندازه لازم و ضروری در اختیار داشته باشند، آن‌گاه به خوبی می‌توانند از لذایذ زنده‌گی هم لذت ببرند. این دو نیاز [لذت‌جنسی و لذت در خوردن غذا] اگر به طور طبیعی و نرمال برآورده گردد، انسان‌ها به هیچ‌وجه حریص جنسی و حریص در خوردن غذا نخواهند بود. البته منهای افراد معدودی که ممکن است به سادیسم مبتلا شده باشند که این‌ها نیز در کلینیک‌های تخصصی درمان‌پذیر هستند.

انگلس در ۱۷ مارس ۱۸۸۳ درگورستان هاي‌گیت، لندن بر مزار کارل مارکس از کشف مارکس گفت که:

"بشر پیش از آن‌که بتواند به سیاست، دانش، هنر، دین و جز این‌ها به‌پردازد، باید بخورد، بیاشامد، سرپناه و پوشاک و غیره داشته باشد."

زمانی که نیازهای فوق تامین گردید و انسان‌ها اطمینان یافتند که در آینده از کار اخراج نمی‌شوند، یک سال دستمزد معوقه ندارند، دستمزد زیر خط فقر ندارند، بهداشت، مدرسه و دانش‌گاه فرزندان‌شان رایگان است. و نیز هر زمان تمایل پیدا

کردند می‌توانند اوقات فراغت خود را فارغ از استثمار، می‌توانند به نقاشی، نویسنده‌گی، موسیقی، تفریح، ورزش، مطالعه و ارتقای فکری و روانی خود به‌پردازند، در آن صورت هیچ‌گونه دغدغه‌ای و نگرانی‌یی برای آینده ندارند. در چنین شرایطی، هیچ‌گونه توقع و زیاده‌طلبی‌یی هم در آن‌ها پیدا نخواهید کرد.

به بیانی دیگر؛ منفعت‌جویی شخصی توده‌ها از ضعف اخلاقی آن‌ها ناشی نمی‌شود، بل‌که پایه‌ی مادی‌ای دارد که همانا موقعیت ناایمن و بی‌آینده‌گی‌ای است که جامعه‌ی سرمایه‌داری نئولیبرالیستی نصیب زحمت‌کشان می‌کند. نه فقط غلبه بر منفعت‌جویی شخصی توده‌ها پیش شرط وقوع سوسیالیسم نیست، بل‌که برعکس، تنها در صورت محو کامل مناسبات سرمایه‌داری و ساختن بدیل سوسیالیستی است که پایه‌ی مادی منفعت‌جویی شخصی [و هرگونه تأثیرات ایدئولوژیک جامعه‌ی طبقاتی] از میان می‌رود. شک نیست که نیروی عادت و بقایای ایدئولوژی بورژوایی حتی پس از نابودی پایه‌ی مادی اقتصادی آن نیز بر اذهان و عمل‌کرد انسان‌ها تأثیر می‌گذارد، اما نکته این‌جاست که هرگونه کار آموزشی و فرهنگی برای از میان بردن تأثیرات جهان نگری کهنه تنها هنگامی و در صورتی مؤثر می‌افتد که پایه‌ی مادی آن‌ها از بین رفته باشد و بقای آن‌ها امری مربوط به صرفا" عرصه‌ی افکار و اندیشه و تربیت باشد که با فعالیت آموزشی از پایه به تدریج محو می‌گردد.

به عنوان نمونه از رضا کاظم‌زاده، روانشناس مقیم بلژیک پرسیده می‌شود که چرا بازار خرافه و شایعه در ایران داغ است؟ او پاسخی که پایه‌ی مادی دارد و وجود آموزش، به این پرسش می‌دهد:

«هرچقدر توانایی شما برای کنترل زنده‌گی‌تان کاهش پیدا کند، تمایل شما برای رفتن به سمت خرافات یا سیستم‌های جادویی که به شما این قدرت را می‌دهد

یا به شما القاء می‌کند که می‌توانید آن واقعیت را کنترل بکنید، افزایش پیدا می‌کند.

تحقیقات در رابطه با روانشناسی خرافات نشان می‌دهد که هر قدر افراد در شغلی که دارند یا فعالیتی که می‌کنند، اگر بتوانند روند طبیعی زنده‌گی خود را در جهت برآورده کردن نیازهای مادی و روانی پیش‌بینی و تضمین یافته ببینند، به طرف خرافات هیچ‌گونه تمایلی پیدا نمی‌کنند. اما برعکس اگر دچار یاس و ناامیدی و ناتوانی از برآورده نمودن احتیاجات زنده‌گی روزمره شوند در این صورت به جادو و خرافات پناه می‌برند که بتواند قدرتی خارق‌العاده به او بدهد تا بی‌نیاز گردد. اما عامل دیگر رواج انواع نگاه خرافی «نداشتن آموزش است». آموزشی که از دبستان شروع می‌شود و مبنی آن یک نوع اندیشه انتقادی است.

گذار از جامعه‌ی سرمایه‌داری به سوسیالیستی

"نخست، تصور آن‌که تحولی به عظمت گذار از جامعه‌ی سرمایه‌داری به سوسیالیستی به خیر و خوشی انجام می‌شود، تصوری باطل است. ... تحول سوسیالیستی مستلزم نبردی طولانی و سهمگین است که در طی آن احتمال دارد که پرولتاریا بیش از یک بار به پس رانده شود، به طوری که از نقطه‌نظر نتیجه‌ی نهایی مبارزه، تصاحب قدرت به وسیله‌ی پرولتاریا برای نخستین بار لزوما" "بسیار زود هنگام" خواهد بود.

دوم آن‌که غیرممکن است که از کسب "زود هنگام" قدرت به وسیله‌ی پرولتاریا جلوگیری کرد، دقیقا" بدان علت که حملات "زود هنگام" پرولتاریا عواملی را به وجود می‌آورد که در حقیقت بسیار مهم‌اند و شرایط سیاسی را برای پیروزی نهایی فراهم می‌آورند. در جریان بحرانی که همراه با کسب قدرت رخ می‌دهد- در جریان نبردهای سهمگین و طولانی- پرولتاریا درجه‌ای از بلوغ سیاسی را کسب می‌کند که به او اجازه می‌دهد دیر یا زود انقلاب را به پیروزی قطعی رهنمون سازد. بنابراین، این حملات "زود هنگام" پرولتاریا علیه قدرت دولتی به خودی خود عوامل تاریخی هستند که نقطه‌ی پیروزی قطعی را تحریک و تعیین می‌کنند.

از آن‌جا که طبقه‌ی کارگر به جز از طریقی "زود هنگام" نمی‌تواند قدرت سیاسی را کسب کنند، از آن‌جا که طبقه‌ی کارگر یک یا چند بار ملزم به کسب قدرت "بسیار زود هنگام" بدون آن‌که بتواند خود را برای دائم در قدرت نگه دارد می‌باشد، مخالفت با کسب قدرت "زود هنگام" در بطن خود چیزی نمی‌تواند باشد جز **مخالفت با تلاش پرولتاریا برای تصاحب قدرت دولتی**. همان‌طور که

همه‌ی راه‌ها به رم ختم می‌شود و ما نیز به طور منطقی به این نتیجه می‌رسیم، پیشنهاد تجدیدنظرطلبانه برای چشم‌پوشی از هدف نهایی جنبش سوسیالیستی در واقع چیزی نیست جز توصیه‌ای برای چشم‌پوشی از خود جنبش سوسیالیستی[1]."

[1] - رزالوکزامبورگ؛ گزیده‌هایی از اصلاح یا انقلاب؛ ص۱۰۷ترجمه: اسدالله کشاورزی

تفاوت سوسیالیست‌ها و آنارشیست‌ها

اگرچه سابقه‌ی ضدّیت با قدرت دولتی به پیش از ظهور آنارشیسم بر می‌گردد، اما در حال حاضر ایده‌ی یک جامعه‌ی عاری از دولت به اشتباه منحصراً به آنارشیسم نسبت داده می‌شود. از طرف دیگر، باز هم به اشتباه، ایده‌ی دفاع از مالکیت دولتی بر جامعه، و در واقع دفاع از وجود دولت در جامعه‌ی سوسیالیستی به سوسیالیست‌ها داده می‌شود.

اما می‌دانیم که دولت، ابزار ستم طبقاتی است، و از این رو، طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند برای تغییر جامعه از آن استفاده کند. اما وقتی که لنین استدلال کرد که دولت می‌بایست «خُرد شود» و ارگان‌های جدید دمکراسی کارگری بر ویرانه‌هایش بنا شوند، همتایان انقلابی‌اش او را متهم به تمایلات آنارشیستی کردند. مارکسی‌ها و آنارشی‌ها برداشت‌های متفاوتی نسبت به دولت، و بنابراین آن چه باید در قبالش انجام بگیرد، دارند. هم آنارشیست‌ها و هم سوسیالیست‌ها در جست‌وجوی جامعه‌ای عاری از دولت هستند. آنارشیست‌ها ریشه‌ی کل ستم و استثمار در جامعه‌ی سرمایه‌داری را در دولت می‌بینند؛ و حال آن که از منظر سوسیالیست‌ها، دولت به‌عنوان ابزار حفظ حاکمیت طبقاتی، باید با میرایی حاکمیت طبقاتی، خود زوال پیدا کند.

فردریش انگلس این تفاوت را به‌خوبی در نامه‌ای به یک آنارشیست ایتالیایی درباره‌ی باکونین، تشریح می‌کند:

"باکونین تئوری عجیب و غریب خودش را دارد...او سرمایه و از این رو تضاد طبقاتی میان سرمایه‌داران و مزدبگیران را که از درون تکامل اجتماعی برخاسته، منشأ اصلی شرارتی که باید ملغا شود درنظر نمی‌گیرد و نکته‌ی اصلی تئوری او هم

در وهله‌ی نخست در همین حقیقت نهفته است. در عوض او دولت را منشأ اصلی شر درنظر می‌گیرد. توده‌ی عظیم کارگران سوسیال دموکرات این ایده‌ی ما را حمایت می‌کنند که قدرت دولتی چیزی بیش از سازمانی که طبقات حاکم، زمین‌داران و سرمایه‌داران برای خود و به منظور حفظ امتیازات اجتماعی‌شان تدارک دیده‌اند، نیست؛ با این حال باکونین اصرار دارد که این دولت است که سرمایه را خلق کرده، و سرمایه‌دار تنها به لطف دولت، سرمایه‌ی خود را در اختیار دارد. بنابراین دولت، شرّ اصلی است، پیش از هر چیز دولت است که باید نابود شود تا سپس سرمایه‌داری خود رهسپار جهنم شود. به‌عکس اعتقاد ما بر این است که:

سرمایه و اختصاص کلیه‌ی ابزار تولید به اقلیتی معدود را نابود کنید، تا از این رهگذر دولت خود سقوط کند."

باکونین تفاوت‌های میان این دو آموزه را این‌گونه تعبیر می‌کرد:

"آن‌ها [یعنی مارکس و پیروانش] قدرت دولتی را می‌پرستند، و الزاماً پیامبران انضباط سیاسی و اجتماعی، و قهرمانان نظامی هستند که از بالا به پایین استقرار می‌یابد."

فردریک انگلس در جزوه‌ی خود با عنوان "سوسیالیسم علمی وتخیلی"، به وضوح این ایده را که مالکیت دولتی معادل سوسیالیسم است، رد کرد:

"قطعاً اگر قبضه کردن صنعت تنباکو از طرف دولت، اقدامی سوسیالیستی است، پس در آن صورت ناپلئون و مترنیخ هم باید در بین بنیانگذاران سوسیالیسم شمرده شوند." انگلس در مقاله‌ی خود، "درباره‌ی اتوریته"، می‌نویسد:

"تمامی سوسیالیست‌ها در این مورد هم عقیده هستند که دولت سیاسی، و همراه آن اتوریته‌ی سیاسی، در نتیجه‌ی انقلاب اجتماعی پیشِ رو ناپدید خواهند شد؛

یعنی عمل‌کردهای عمومی، خصلت سیاسی خود را از دست می‌دهند و به عمل‌کردهای ساده‌ی اداری برای نظارت بر منافع حقیقی جامعه تبدیل خواهند شد. اما مخالفین اتوریته، [آنارشیست‌ها] خواهان این هستند که دولت سیاسی، حتا پیش از آن که شرایط اجتماعی به وجود آورنده‌ی آن نابود شده باشند، به یک ضربه ملغا شود."

انگلس با این استدلال بحث خود را جمع‌بندی کرد که انقلاب‌ها، بنا به تعریف، خواهان اتوریته هستند، چرا که بخشی از جامعه [اکثریت فروشنده‌گان نیروی کار] را برای اِعمال اراده‌شان بر دیگری [اقلیت استثمارگران] دخالت می‌دهند. بنابراین این پرسش مطرح می‌شود: اگر قرار باشد قدرت انقلابی جدید از ایجاد یک **قدرت جدید**، یعنی دولت، به منظور جلوگیری از بازگشت نظام قدیم سر باز بزند، چه‌گونه یک جامعه‌ی جدید می‌تواند ساخته شود؟

لنین پاسخ می‌دهد:

"درمورد مسأله‌ی الغای دولت به عنوان یک هدف، ما هیچ اختلافی با آنارشیست‌ها نداریم. ما می‌گوییم برای رسیدن به این هدف، باید از ابزارها، وسایل و روش‌های قدرت دولتی در برابر استثمارگران به طور موقت استفاده کرد؛ درست همان‌طور که دیکتاتوری طبقه‌ی تحت ستم، موقتاً برای نابودی طبقات ضروری است."

تقسیم کار اجتماعی

در جامعه‌ی سرمایه‌داری تقریبا" برای عموم مردم جا افتاده است که هیچ‌گونه موانعی بر سر راه رشد و تکامل استعدادهای انسان‌ها وجود ندارد! اما واقعیت‌ها خلاف این را ثابت می‌کنند. ابتدا این گزارش سازمان ملل را بخوانید:

«بیش از ۱۶۸ میلیون کودک و نوجوان در سراسر جهان، به دلیل فقر و برای گذران زنده‌گی خود و خانوادهای‌شان، ناگزیر به کار مزدوری هستند. ۱۲۰ میلیون نفر از کودکان کار کم‌تر از پانزده سال دارند. پانزده میلیون کودک و نوجوان در بخش خدمات خانه‌گی، بخش بزرگی از آنان دختربچه‌ها هستند. مشخصه‌های کار کودکان؛ طولانی بودن مدت کار، اعمال خشونت از سوی کارفرما، و آزار و اذیت‌های جنسی است."

بنابراین عامل اصلی محرومیت این همه انسان از یک زنده‌گی نرمال قابل قبول اجتماعی ناشی از اعمال "آنهایی است که در شهر نان قسمت می‌کنند." و آن‌ها را در جهت منافع خود در محرومیت مطلق قرار می‌دهند!

اگر در محیط زنده‌گی خود هم توجه کرده باشیم به ساده‌گی پی‌می‌بریم، عامل شکفته نشدن استعدادها و خلاقیت‌های اکثریت افراد یک جامعه، ناشی از شرایط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی حاکم بر آن جامعه است. چه‌گونه؟

در جامعه‌ی سرمایه‌داری تقسیم کار حاکم است. هنگامی که فروشنده‌ی نیروی کار مجبور [اجبار به خاطر رفع نیازهای مادی و روانی خود و خانواده] است حداقل مدت سی سال فقط دفتردار، یا سرایدار، یا بایگان، یا جوشکار، یا برش‌کار و غیره باشد، در این صورت؛ کارگر نه تنها از کارش لذت نمی‌برد، و همه‌ی استعدادها و خلاقیت‌های او [به‌جز یک مورد ساده] کشته می‌شوند، بل‌که نفرت هم پیدا می‌کند

و نیز سبب از خود بی‌گانه‌گی آن‌ها می‌گردد. به بیان دیگر؛ در جامعه‌ی سرمایه‌داری کار برای همه‌ی فروشنده‌گان نیروی کار نه تنها داوطلبانه نیست بل‌که اجباری است. در نتیجه؛ تقسیم اجتماعی کار مانع از رشد و تکامل استعدادها، خلاقیت‌ها و کارکِرد ذهنی عموم انسان‌های شاغل می‌شود.

این شیوه‌ی کار و زنده‌گی تا زمانی که دگرگون و تبدیل به کار داوطلبانه نگردد، اوضاع بر همین منوال خواهد بود. لذت بردن در کار داوطلبانه است که سبب گسترش ابداعات و خلاقیت‌های اکثریت فروشنده‌گان نیروی کار می‌شود. و نیز یکی از دستاوردهای آن سلامتی روانی افراد جامعه خواهد بود. زیرا عامل محیطی که باعث بیماری روانی افراد می‌گردد از بین می‌رود، فقط می‌ماند بیمارهای عضوی که آن هم از طریق سیستم درمان و بهداشت رایگان و پیشرفته به آسانی قابل حل است.

تقسیم کار امروزه در جامعه‌ای که در آن زنده‌گی می‌کنیم به دو صورت دیده می‌شود؛ یکم؛ اشخاصی مانند؛ معلم، پرستار، پزشک، نویسنده، جوش‌کار، خیاط، نجار، کشاورز (زراعت)، باغ‌دار، دام‌دار، برق‌کار، نانوا و غیره، به منظور تامین نیازهای مادی خودشان حداقل به مدت ۳۰ سال یا بیش‌تر، هر روزه فقط یک کار را که مجبورند، انجام می‌دهند.

و دوم این‌که در کارخانه‌جات پیش‌رفته که دارای خطوط تولید نیمه اتوماتیک کالاها هستند. در آن هر کارگری فقط یک کار ساده از مجموعه‌ی کارهای پیچیده را انجام می‌دهد و طی ۳۰ سال یا بیش‌تر فقط آن را تکرار می‌کند. مثلا" کارگری چرخ‌های خودرو را بر روی خط تولید نصب می‌کند. دیگری لنت‌ها و سیستم ترمز و سومی سیم‌کشی برق و غیره. بازتاب اجتماعی این‌گونه تقسیم کارها در جامعه‌ی سرمایه‌داری گسترش عظیم بیماری‌های روانی است. طبق آمار رسمی

۳۴ درصد از مردم تهران دارای یکی از اختلال‌های روانی هستند، که نتیجه‌ی مستقیم این‌گونه زنده‌گی است که مردم سراسر کره‌ی زمین گرفتار آن هستند.

به بیان دقیق‌تر و از منظر کارل مارکس، در جامعه‌ی سرمایه‌داری این ماشین‌های خودکار کارخانه‌جات است که بر کارگران فرمان می‌رانند نه کارگران بر ماشین‌ها. بنابراین برای این‌که سوژه‌ها [انسان‌های خلق‌کننده] در خدمت ابژه‌ها [کالاهای ساخت خودش] و فرمان‌بر آن نباشد، باید چه‌کار کرد؟ به عبارت دیگر؛ "بر این وارونه‌گی چه‌گونه باید چیره شد؟ **با لغو تقسیم اجتماعی کار**. هنگامی که افراد اجازه می‌یابند تا **آزادانه** انواع استعدادها و کارهایی که متناسب با ماهیت خاص آن‌هاست دنبال کنند، به جای آن‌که نقش‌شان توسط قدرتی اجتماعی و از پیش تعیین شده از بالا تثبیت شود، جامعه‌ای جدید ایجاد می‌شود. کارل مارکس در توصیف معروفی از چنین جامعه‌ای می‌گوید:"

"در جامعه‌ی کمونیستی، که هیچ‌کس سپهر فعالیت منحصر به فردی ندارد بل‌که هر یک می‌تواند در هر شاخه‌ای که مایل است ورزیده شود، جامعه، تولید عمومی را تنظیم می‌کند و بنابراین برای من این امر ممکن می‌شود که امروز کاری را انجام بدهم و فردا کار دیگری، صبح شکار کنم، بعدازظهر ماهی‌گیری، شام‌گاه از گله مراقبت کنم، بعد از شام چون از اندیشه‌ای برخوردارم هستم بحث انتقادی کنم، بدون این‌که به شکاچی، ماهی‌گیر، چوپان یا منتقد بدل شوم[۱]."

مارکس ماهیت جامعه‌ی جدید را چنین شرح می‌دهد:

"بدیهی است که اگر **زمان کار** به مدت متعارفی تقلیل یابد و علاوه بر این کار برای کس دیگری انجام نشود بل‌که برای خودم انجام شود؛ و هم‌هنگام تضادهای اجتماعی بین **ارباب** و **انسان‌ها** و غیره از بین رود، کار خصلت کاملا"

[۱] - درک مارکس از بدیل سرمایه/ پی‌ترهیودیس؛ ص ۱۱۵

متفاوت و آزادی می‌گیرد و به کار اجتماعی واقعی و سرانجام به پایه‌ی اوقات فراغت بدل می‌شود- زمان کار انسانی که هم‌چنین دارای اوقات فراغت است باید دارای کیفیت بسیار بالاتری از زمان کار حیوان بارکش باشد[۲]."

[۲] - همان‌جا ص ۲۰۴

آیا سوسیالیست‌ها مخالف مالکیت‌شخصی‌اند؟
(در مورد مالکیت شخصی، خصوصی و جمعی)

۱- برانداختن روابط مالکانه، به هیچ‌وجه چیزی نیست که فقط مختص سوسیالیست‌ها باشد. مالکیت در طول تاریخ دست‌خوش تغییرات و تحولات دائمی بوده است. مگر نه این‌که انقلاب کبیر فرانسه، مالکیت فئودالی را که تا سال ۱۷۸۹ هنوز جان سختی می‌کرد، برانداخت و آن را جای‌گزین مالکیت بورژوایی کرد؟ بورژوازی نوپا برای زایش و استقرار شیوه‌ی تولید خود باید شکل کهنه‌ی مالکیت فئودالی را نابود می‌کرد و چنین هم کرد. اما زمانی که همین بورژوازی نوپا، مالکیت‌اش تثبیت شد، بلافاصله هرگونه دست‌اندازی و تعرض به مالکیت‌اش را تقبیح و آن را با تصویب قانون مورد نظر خود، غیرممکن معرفی می‌کرد.

۲- «خصیصه‌ی کمونیسم، برانداختن مالکیت به طور اعم نیست.» به قول کارل مارکس و فردریک انگلس در مانیفست، «ما کمونیست‌ها را سرزنش می‌کنند که می‌خواهیم مالکیتی را که افراد شخصا" به دست آورده و حاصل کار خودشان است، مالکیتی را که بنیاد هرگونه آزادی و فعالیت و استقلال فردی را تشکیل می‌دهد، براندازیم.»

بورژوازی بلندگوهای تبلیغاتی خود را راه انداخته و آگاهانه می‌کوشد که مالکیت شخصی، یعنی حق شما نسبت به ثمره‌ی کار و تلاش فردی‌تان را با مفهوم مالکیت خصوصی بر ابزار تولید مترادف کند، و به این ترتیب از برانداختن دومی [مالکیت‌خصوصی]، نابودی اولی را [مالکیت‌شخصی] نتیجه بگیرد!

برای روشن شدن موضوع مالکیت‌شخصی و مالکیت‌خصوصی مثال ساده‌یی می‌زنیم: هنگامی که از خودرو شخصی خودم برای رفتن به محل کار و رفاه

استفاده می‌کنم، از مالکیت‌شخصی برخوردارم یعنی مالکیت‌شخصی بر ارزش‌های مصرفی؛ که کسی مخالف وجود آن نیست، حتا اگر هر فرد خانواده یک خودرو داشته باشند. اما به محض این‌که در منزل نشستم و با اجاره دادن چندین خودرو به دیگران، سهمی از درآمد کارگران راننده را به خودم اختصاص داده و به مصرف و انباشت پول مبادرت نمایم، در این صورت؛ خودروهایم را به ابزار تولید(وسایل تولید) تبدیل نموده‌ام و مالکیت‌شخصی بر آن‌ها را به مالکیت‌خصوصی یعنی مالکیت بر ارزش‌های مبادله‌ای تبدیل کرده‌ام و در نتیجه با چاپیدن کاراضافی کارگران راننده و استثمار آن‌ها امرارمعاش و انباشت می‌کنم، که باید این شیوه مالکیت لغو شود.

این درحالی است که اولا" خود شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به اندازه‌ی کافی مالکیت‌شخصی افراد را از میان برده و هم‌چنان همین امروز هم می‌برد (خلع ید از تولیدکننده‌گان خُرد) و در این مورد نیازی به کمک کمونیست‌ها نیست! زیرا می‌توان به لحاظ تاریخی مشاهده کرد که چه‌گونه؛ پیشه‌وران و دهقانان خُرد در پروسه‌ی ایجاد شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بی‌خانمان شدند!

دوما" مگر در جامعه‌ی سرمایه‌داری، کارمزدی برای خود کارگران ایجاد مالکیت می‌کند؟ به هیچ وجه. برعکس، این کار، یعنی کار مزدی «سرمایه ایجاد می‌کند»، یعنی مالکیتی را ایجاد می‌کند که کارگر مزدی را استثمار می‌کند. به همین دلیل است که «کمونیست‌ها می‌توانند تئوری خود را در یک عبارت خلاصه کنند: **از بین بردن مالکیت خصوصی**.»

۳- بنابراین وقتی مالکیت خصوصی لغو و جای خود را به مالکیت جمعی می‌دهد، فقط خصلت اجتماعی مالکیت تغییر پیدا می‌کند، یعنی خصلت طبقاتی آن از بین

می‌رود، ولی این موضوع به معنای «تبدیل شدن مالکیت شخصی به مالکیت اجتماعی(جمعی) نخواهد بود.»

در نتیجه به هیچ‌وجه قرار نیست امکان تملک محصولات اجتماعی که همه جنبه‌ی ارزش‌های مصرفی دارند نه ارزش‌های مبادله‌ای، از کسی سلب شود، بل‌که فقط امکان تبدیل این تملک فردی به مالکیت خصوصی (بورژوایی) که لازمه‌اش «تسلط اسارت‌بار بر کار غیر» و «استثمار انسان به دست انسان‌های دیگر» است، وجود نخواهد داشت. این

نتیجه نهایی این‌که بر اساس نوشته‌های مارکس و انگلس در مانیفست، مالکیت بر وسایلی که فقط ارزش‌های مصرفی تولید می‌کنند، لغو نخواهد شد. اما مالکیت بر وسایلی که ارزش‌های مبادله‌ای تولید می‌کنند تا بدین وسیله مالک آن از قِبَل کار دیگران زنده‌گی و پول انباشت نماید، که نتیجه‌ی آن استثمار انسان [سرمایه‌دار] به وسیله انسان [کارگران] است، لغو خواهد شد.

آینده‌ی روشن

"در حالی که آینده کاملا" می‌تواند در زهدان امر کهن گندیده باشد، رویدادهای صد سال گذشته کاملا" آشکار کرده که هیچ‌چیز خودکار یا تضمین شده‌ای درباره‌ی ظهور امر جدید وجود ندارد. ... ما هم‌چنین مرده‌زاده‌های بسیاری را تجربه کرده‌ایم- تا حد زیادی به این علت که بسیاری ماهیت آن‌چه که به واقع جامعه‌ی آزاد و غیر سرمایه‌داری را می‌سازد نادرست تفسیر کرده‌اند. ... تاریخ صد سال گذشته کاملا" آشکار کرده که در حالی که شرایط مادی برای وجود سوسیالیسم شرط **لازم** برای آزادی است، به هیچ‌وجه کافی نیست. اگر تلاش برای استخراج شکل‌هایی رهایی‌بخش گنجیده درون زهدان جامعه‌ی کهن متکی بر کوته‌نظری و بدفهمی فلسفی باشد، آن شرایط مادی حتا می‌تواند به شکل جدیدی از خودکامه‌گی مبتنی بر نامه‌ی استبدادی سرمایه بی‌انجامد. دقیقا" چون در زنده‌گی روزمره نیازمند اندیشه‌ورزی و ساخت و پرداخت بدیلی در برابر سرمایه‌داری هستیم، نیازمند بازکشف بینش‌های ارزش‌مندی هستیم که مارکس درباره‌ی نحوه‌ی از میان برداشتن رابطه‌ی سرمایه‌ای برای ما به جا گذاشته است."

"آثارش [مارکس] شامل نشانه‌های مفهومی تعیین‌کننده و پیشنهاداتی است که به نسلی جدید کمک می‌کند تا راه خود را به سوی آینده ترسیم کنند. به جای انتظارِ "تلالوی ناگهانی نور خورشید که به سرعت ویژه‌گی‌های دنیای جدید را روشن سازد" [هگل]، واقعیت‌های زمانه‌ی ما، چه در پیروزی‌ها و چه در تراژدی‌هایش، ما را به پرورش بدیلی صریح‌تر و منسجم‌تر در مقابل سرمایه‌داری فرا می‌خواند، بدیلی صریح‌تر از آن‌چه در زمانه‌ی کارل مارکس و حتا برای خود مارکس لازم به نظر می‌رسید. ما نه با تکرار آن‌چه مارکس گفت و انجام داد بل‌که

با بازاندیشی معنای میراث‌ش برای واقعیت‌های زمانه‌مان، حق متفکری مانند مارکس را ادا می‌کنیم[1]."

[1] - درک مارکس از بدیل سرمایه/ پی‌ترهیودیس؛ ص ۲۹۸؛ مرتضوی، فریدا آفاری. ۱۳۹۳

حاکمیت کار و مفهوم لغو کارمزدی

جامعه‌ی بشری تاکنون شیوه‌ی تولید ابتدایی، برده‌داری، فئودالی و سرمایه‌داری را تجربه کرده است. سیر تکامل تدریجی جامعه‌ی انسانی در نقطه عطف‌های خود، سبب جای‌گزینی یک شیوه‌ی تولیدی جدید با یک شیوه‌ی تولیدی کهنه شده است.

شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به دلایل گوناگون اثباتی که در این‌جا لزومی به بیان آن‌ها نیست، و از منظر ماتریالیسم تاریخی در مراحل پایانی عمر خود است. در صورتی که جنون ذاتی ویران‌گری این سیستم، زمین را به نابودی نکشاند، واقعیت‌های زنده‌گی هشتاد درصد ساکنان این کره خاکی، حکم می‌کند که این شیوه‌ی تولید باید راه را برای حضور شیوه‌ی تولیدی جدید باز نماید. شیوه‌ی تولید جدید مرحله‌ی گذاری است به اسم سوسیالیسم که بین شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و شیوه‌ی تولید کمونیستی قرار می‌گیرد.

کارل مارکس بیان می‌دارد که: «کمونیسم الغای ایجابی مالکیت خصوصی، الغای ازخودبیگانه‌گی انسانی و بدین‌سان تملک واقعی ذات انسانی توسط آدمی و برای آدمی است» او سپس بیان می‌دارد که "بین سرمایه‌داری و کمونیسم دوره‌ای از دگرگونی انقلابی یکی به دیگری وجود دارد. منطبق با آن هم‌چنین یک دوره‌ی گذار سیاسی وجود دارد که در آن دولت نمی‌تواند چیزی جز **دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا** باشد[1]."

بنابراین "شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در واقع شکل گذاری است که به مدد سازواره‌ی خودِ آن باید به شیوه‌ی بالاتر و همیارانه‌ای از تولید - یعنی سوسیالیسم-

[1] - درک مارکس از بدیل سرمایه، پی‌ترهیودیس/ ص ۲۸۲

بی‌انجامد." (همان‌جا:۲۸۵) در واقع اساس نظم سوسیالیستی، نفی نظم سرمایه‌داری است. اگر در سرمایه‌داری، در تضاد کار و سرمایه، سرمایه بر کار حاکم است، در سوسیالیسم، کار است که بر سرمایه غلبه پیدا می‌کند، حکومت می‌کند، حاکمیت کار اعمال می‌کند تا به محو سرمایه بی‌انجامد.

در نتیجه برای خشکاندن سرمایه، باید کار مزدی یعنی حاکمیت کالا بر انسان را از بین بُرد و کالا کردن انسان را محکوم و ممنوع کرد. زیرا تا زمانی که انسان مجبور باشد، آزادی و نیروی کار خود را [حتا در پوشش دموکراسی و آزادی قرارداد] به فروش رساند، خبری از آزادی نیست.

کار مزدی سرچشمه تولید کالایی و سیستم استثماری سرمایه‌داری است. چه‌گونه لغو می‌شود؟ می‌دانیم که کار روزانه در نظام سرمایه‌داری مشتمل است بر کارلازم و کاراضافی. فرضا" اگر شخصی روزی ۸ ساعت کار انجام دهد، در به‌ترین حالت نصف مدت کار روزانه یعنی ۴ ساعت، کارلازم در برابر دستمزد روزانه انجام می‌دهد. و ۴ ساعت باقی‌مانده کاراضافی روزانه است که به صورت رایگان برای سرمایه‌دار انجام می‌دهد. زیرا سرمایه‌دار به شرطی به کارگران اجازه می‌دهد که با استفاده از ابزار و وسایل تولید او به تولید کالا به‌پردازند که علاوه بر کارلازم [معادل دستمزد] کاراضافی را هم انجام دهند. زیرا کار اضافی تابعی است از کار لازم. در این‌جا عامل استثمار کارگران هم، همین انجام دادن، کار اضافی است. پس در کارمزدی به شرطی کارلازم انجام می‌دهید که کاراضافی را هم انجام به‌دهید. در جامعه‌ی سوسیالیستی این قائده لغو می‌گردد، و طبقه‌ی کارگر فقط کارلازم را انجام می‌دهد بدون این که کاراضافی انجام دهد، زیرا در چنین شرایطی مالکیت بر ابزار و وسایل تولید لغو شده و به مالکیت اجتماعی تبدیل شده است. به زبان ساده‌تر اکنون کارگران خود به صورت جمعی، مالک ابزار و وسایل

تولید هستند، بنابراین فقط کار لازم انجام می‌دهند و ارزش‌های مصرفی را تولید می‌کنند و دیگر خبری از تولید ارزش‌های مبادله‌ای که فقط کالا تولید می‌کرد، نیست. گُل_همین‌جاست! همین‌جاست که باید رقصید!"

"بارآوری افزون‌تر و فشرده‌گي بالاتر کار ... هر دو باعث کوتاه شدن [کار لازم] مي‌شوند. ... حداقلِ طول روزکار، که معذالک هم‌چنان مي‌تواند کوتاه‌تر شود، را همین جزء لازم [کار لازم] تعیین مي‌کند. اگر قرار بود کل روزکار تا حد این جزء لازم [کار لازم] کوتاه شود کار اضافه‌ای باقي نمي‌ماند؛ چیزی که در رژیم سرمایه ممکن نیست. تنها نابودی شکل کاپیتالیستی تولید این امکان را فراهم خواهد آورد که روزکار تا حد کارلازم کوتاه شود. اما حتا در آن حالت نیز این حد لازم [کار لازم] انبساط مي‌یابد و بخش بزرگ‌تری از روز را در بر مي‌گیرد. به دو دلیل: یکي این‌که وضع زنده‌گي کارگر به‌تر مي‌شود، و توقعاتش از زنده‌گی بالا مي‌رود؛ و دیگر این‌که بخشي از آن‌چه اکنون کار اضافه است در آن زمان جزو کارلازم محسوب خواهد شد، یعنی کاری به حساب خواهد آمد که لازمه‌ی تشکیل یک صندوق اجتماعي به منظور اندوختن و انباشتن است."

در جامعه‌ی سوسیالیستی "هرچه بارآوری کار بالاتر رود روزکار مي‌تواند کوتاه‌تر شود، و هر چه روزکار کوتاه‌تر شود فشرده‌گي کار مي‌تواند بیش‌تر شود. از منظر جامعه استفاده صرفه‌جویانه از کار نیز موجب رشد بارآوری آن مي‌شود؛ و این نه تنها به معنای استفاده صرفه‌جویانه از وسایل‌تولید بل‌که به معنای اجتناب از هرگونه کار بی‌حاصل نیز هست. [در حالی‌که] شیوه تولید سرمایه‌داری در عین آن‌که هر تک واحد کسبی را وادار به صرفه‌جویي مي‌کند، با نظام رقابتي سراسر هرج و مرج خود نیروی کار و وسایل‌تولید اجتماعي را به شنیع‌ترین نحو ممکن بر باد مي‌دهد، و به‌علاوه تعداد کثیری نقش [یا «شغل»] به‌وجود مي‌آورد که در حال

حاضر وجودشان ضرورت حتمي دارد اما به‌خودی خود کاملا زائدند." در جامعه‌ی سوسیالیستی "با فرض ثابت بودن فشرده‌گي و بارآوری کار، هرچه کار به‌طور متساوی‌تر میان اعضای تندرست جامعه تقسیم شود، و هرچه قشر خاصي از جامعه از این‌که بتواند بار کار را از دوش خود بردارد و بر دوش قشر دیگری بگذارد، محروم‌تر شود، به همان نسبت آن بخش از روزکار اجتماعي [کار لازم] که الزاما صرف تولید مادی مي‌شود کوتاه‌تر مي‌گردد و، در نتیجه، مدت زمانی که در اختیار جامعه قرار مي‌گیرد تا صرف فعالیت فکری آزاد و اجتماعي فرد شود بلندتر مي‌گردد. از این منظر، بالاترین حد ممکن کوتاه شدن روزکار **همه‌گاني شدن کار** است. در جامعه سرمایه‌داری وقت آزاد صرفا" برای یک طبقه و به قیمت تبدیل همه‌ی عمر توده‌ی مردم به وقت کار حاصل مي‌شود[1]."

بنابراین در جامعه‌ی سوسیالیستی "با تولید جمعی، سرمایه‌ی پولی کاملا" از دور خارج می‌شود. جامعه نیروی‌کار و وسایل تولید را بین شاخه‌های گوناگون صنعت تقسیم می‌کند. مانعی ندارد که تولیدکننده‌گان حواله‌های کاغذی دریافت کنند که به آن‌ها اجازه دهد مقداری محصول منطبق با زمان کار خود را از دستمایه‌ی مصرف اجتماعی بیرون بکشند. اما این حواله‌ها پول نیستند؛ آن‌ها گردش نمی‌کنند[2]."

---

[1] - کارل مارکس کاپیتال جلد یک ص ۵۸۹ ترجمه ج.هادیان

[2] - درک مارکس از بدیل سرمایه/ پی‌تر هیودیس؛ ص۲۴۴

مفهوم انقلاب اجتماعی یا انقلاب سوسیالیستی

از هنگامی که طبقات اجتماعی شکل گرفتند و استثمار انسان از انسان آغاز شد و این استثمار شکل سیستماتیک به خود گرفت و طبقه‌ای محصولات مادی تولید را تصاحب نمود، این استثمار زمینه‌های شکل‌گیری قیام‌ها عصیان‌ها، شورش‌ها، و حتا انقلابات را فراهم ساخت. ولی شرایط مادی برای اعتراضات اجتماعی و حتا قیام‌ها و طغیان‌ها بسیار متفاوت از شرایط مادی تحقق **انقلاب اجتماعی یا انقلاب سوسیالیستی** است. اگر شرایط مادی و عینی برای اعتراضات اجتماعی مهیا باشد، ولی شرایط ذهنی آماده نباشد و یا این‌که معترضان برای اعتراض خود افق یا دورنمایی نداشته باشند، جامعه‌ی معترض نتیجه‌ی دل‌خواه و مطلوب به دست نخواهد آورد، و این اعتراضات بیش‌تر به شکل طغیان‌ها، عصیان‌ها و یا حتا قیام‌ها شکل خواهند گرفت که در نهایت بدون دستاوردی سرکوب خواهند شد.

در این‌جا می‌خواهیم تفاوت **انقلاب اجتماعی یا انقلاب سوسیالیستی** با طغیان‌ها، عصیان‌ها، قیام‌ها و حتا انقلاب‌های گذشته (انقلاب‌های پیشاپرولتری) تا کنون را به طور دقیق و ریشه‌ای و از منظری رادیکال نشان دهیم. **انقلاب اجتماعی پروسه‌ای است که طی آن شیوه‌ی تولیدی و به تبع آن روابط اجتماعی نوینی جایگزین شیوه‌ی تولید و روابط اجتماعی کهن می‌گردد.** این یک حقیقت انکارناپذیر است که "تاریخ کلیه جوامع تاکنونی، تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی بوده است." و این امر به مفهوم این نیست که همیشه نبرد استثمارشده‌گان تاریخ با حاکمان جوامع طبقاتی منتهی به **انقلاب اجتماعی** و دگرگونی مناسبات تولیدی شده است. پیش از آن‌که شیوه‌ی تولید فئودالی، جایگزین شیوه‌ی تولید برده‌داری گردد، تاریخ برده‌داری مملو از

عصیان‌ها و قیام برده‌گان بوده است، که معروف‌ترین آن‌ها قیام برده‌گان به رهبری اسپارتاکوس بوده است. شرایط زنده‌گی برده‌گان و ظلم و ستمی که بر آن‌ها روا می‌شد، زمینه اعتراضات را فراهم کرده بود. اسپارتاکوس رهبری اعتراضات را در سال ۷۳ پیش از میلاد شروع کرد. در جریان قیام اسپارتاکوس برده‌گان زیادی آزاد شدند و به صف قیام‌کننده‌گان پیوستند. برده‌گان به رهبری اسپارتاکوس چندین سال در برابر سپاه مجهز "روم" مقاومت کردند. سرانجام قیام اسپارتاکوس در سال ۷۱ قبل از میلاد علارغم جان‌فشانی‌ها و مقاومت‌های حماسی توسط سپاه "روم" سرکوب شد و برده‌گان اسیر و به صلیب کشیده شدند.

برده‌گان در قیام‌های‌شان، آلترناتیو طبقاتی یا شیوه‌ی تولیدی جدیدی، برای نظام برده‌داری نداشتند، آن‌ها تنها خواست‌شان آزاد شدن‌شان و برگشت‌شان به سرزمین‌های‌شان بود. برده‌گان هرگز نه افق نظام فئودالی را داشتند، و نه می‌خواستند و نه می‌توانستند قدرت سیاسی را کسب و به طبقه حاکم ارتقا یابند، بل‌که زنده‌گی آزاد بدون زنجیر برده‌گی دنیای آرزوی‌شان را تشکیل می‌داد.

همین مسئله در مورد نظام فئودالی (نظام سرف‌داری یا رعیت‌داری) نیز صادق است. شورش‌ها و عصیان‌های متعددی در دوران فئودالی [سرف‌داری] در تاریخ به ثبت رسیده است. رعیت یا سرف دیگر برده نبود. اختیار جانش دست خودش بود، منتها وابسته به زمین بود. اگر مالک زمین عوض می‌شد، عملا به مالک جدید منتقل می‌شد. یکی از معروف‌ترین شورش رعیت‌ها، شورش "پوگاچف" بود که بین سال‌های ۱۷۷۵ تا ۱۷۷۳ میلادی در امپراتوری روسیه به وقوع پیوست[۱].

[۱] - یملیان پوگاچف خود رعیت نبود بل‌که یک افسر ارتش بود و در رفاه زنده‌گی می‌کرد. او در جریان ماموریت‌های خود و با مشاهده شرایط زنده‌گی رعیت‌ها و ظلم و ستمی که بر آن‌ها روا می‌شد، به حمایت از رعیت‌ها برخاست و رهبری قیام آن‌ها را به دست گرفت. اربابان زیادی

رعیت‌ها یا سرف‌ها هرگز با هدف و خواست نظام سرمایه‌داری دست به شورش نزدند. آن‌ها نیز مانند برده‌گان آلترناتیو طبقاتی و یا شیوه‌ی تولیدی جدیدی در چنته نداشتند. افق دید و نگاه آن‌ها در بهترین حالت بیش‌تر از دست‌یافتن به چند قطعه زمین و عدالت نسبی نبوده است. رعیت‌های استثمار شده روابط تولیدی جدیدی به‌وجود نیاوردند، هیچ انقلاب بورژوایی طبقه‌ی رعیت و یا حتا دهقان را طبقه حاکمه نکرد و نمی‌توانست هم بکند، چون رعیت‌ها خواست طبقاتی، تصرف قدرت سیاسی و خلع ید از اربابان فئودال خود را نداشتند. به عبارت بهتر، طبقه رعیت، طبقه سرمایه‌دار نشد، بل‌که روابط تولیدی سرمایه‌داری تدریجا" در بطن نظام فئودالی رشد یافت و طبقه جدید یعنی طبقه سرمایه‌دار نه جایگزین طبقه رعیت و یا حتا دهقان بل‌که جایگزین طبقه ارباب فئودال گردید.

در درون نظام فئودالی نطفه‌های دو طبقه‌ی اجتماعی یعنی پرولتاریا و بورژوازی به‌وجود آمد و هر دوی این طبقات سپس به طبقات اصلی جامعه تبدیل شدند. در حقیقت رشد این طبقات در جامعه بود که توانست به حاکمیت فئودالیسم خاتمه دهد. به عبارت دیگر در درون روابط فئودالی، نطفه‌های روابط سرمایه‌داری به‌وجود آمد و شروع به رشد کرد. کارگاه‌ها، کارخانه‌جات و دیگر صنایع نه توسط طبقه فئودال، بل‌که توسط سرمایه‌داران و در درون نظام فئودالی به وجود آورده شدند. رشد تدریجی روابط تولیدی سرمایه‌داری در درون نظام فئودالی در روند خود عدم هماهنگی روبنای جامعه یعنی قدرت سیاسی را با زیر بنای جامعه

فراری شدند و واحدهای زیادی از ارتش امپراتوری روسیه در هم شکسته شد. پوگاچف سعی کرد در منطقه تحت تسلط خود به اصلاحات دست بزند. نظام ارباب رعیتی را ملغا اعلام کرد، خدمت سربازی را لغو کرد، مالیات حذف شد. سرانجام قیام پوگاچف سرکوب شد و خود پوگاچف دستگیر شد و به مسکو انتقال داده شد در آن‌جا به شکل وحشیانه‌ای اعدام شد.

به‌وجود آورد که زمینه‌های شکل‌گیری انقلاب بورژوایی را مهیا کرد. "**آزادی، برابری، برادری**" شعار و سمبل انقلاب کبیر فرانسه بود. این شعار نه شعار رعیت‌ها و یا حتا دهقانان بل‌که شعار طبقه‌ای بود که در حال رشد بود و روابط تولیدی نوینی را در درون نظام فئودالی که در حال رشد بود نماینده‌گی می‌کرد، یعنی طبقه بورژوا که در آن مقطع یک طبقه انقلابی بود. روابط تولیدی جدید یعنی روابط تولیدی سرمایه‌داری برای مسلط شدن در جامعه نیازمند **آزادی** شهروندی بود، نیازمند **برابری** یعنی "قانون یک‌سان برای همه" [یعنی همه در برابر قانون با هم برابرند، شخص سرمایه‌داری طبق قانون می‌تواند از هر مقامی شکایت کند، کارگران هم می‌توانستند طبق قانون از هر مقامی شکایت کنند. منظور برابری این بود نه چیز دیگری] در جامعه بود.

انقلاب مشروطیت ایران که بی‌تأثیر از انقلاب کبیر فرانسه نبود با دو خواست اصلی "پارلمان" و "قانون اساسی" شکل گرفت که آزادی و عدالت از شعارهای اصلی آن بودند. انقلاب مشروطه بیان‌گر انقلاب بورژوادمکراتیک ایران بود که بنا به محدودیت‌های کشور پیرامونی چون ایران با تاخیر انجام گرفت. انقلاب مشروطیت سرانجام بعد از سال‌ها تلاش در سال ۱۲۸۵ شمسی به پیروزی رسید و منجر به تشکیل مجلس شورای ملی و تصویب اولین قانون اساسی ایران شد.

تنها یک طبقه اجتماعی در طول تاریخ بشریت به وجود آمده و با توجه به شرایط مادی خود قادر بوده، آلترناتیوی در مقابل نظامی که آن را استثمار می‌کند ارائه دهد و آن هم طبقه پرولتاریا یا طبقه کارگر بوده است و آلترناتیو آن هم نظام سوسیالیستی است. بر خلاف نظام‌های پیشین که نطفه‌های آنان ابتدا در درون نظام‌های طبقاتی قبلی به وجود آمد و در درون نظام قبلی شروع به رشد کردند و سرانجام به نظام حاکم تبدیل شدند، آلترناتیو پرولتاریا برای نظام سرمایه‌داری، به

عبارت دیگر نطفه روابط تولیدی سوسیالیستی نمی‌تواند در درون نظام سرمایه‌داری به‌وجود آید تا بتواند به رشد خود ادامه دهد، اما زمینه‌های مادی لازم را برای انقلاب اجتماعی در جامعه فراهم می‌نماید.

برخلاف طبقات استثمار شده‌ی پیشین، طبقه‌ی برده‌گان و طبقه‌ی سرف و یا حتا دهقان برای اولین بار در تاریخ، طبقه‌ی استثمار شده کنونی این رسالت را بر عهده دارد تا به حاکمیت برسد و قدرت سیاسی را کسب و روابط تولیدی نوینی را به وجود آورد. طبقه‌ای که نمی‌تواند خود را رها کند مگر آن‌که کل بشریت را از یوغ نظام طبقاتی رها سازد و سپس خود را به مثابه یک طبقه از بین ببرد.

"در همه‌ی انقلاب‌های پیشین شیوه‌ی تولید همواره بدون تغییر باقی می‌ماند و مسئله تنها بر سر توزیع متفاوت این شیوه‌ی تولید، نحوه جدیدی از توزیع کار بین دیگر اشخاص بود، در حالی که انقلاب کمونیستی علیه شیوه تاکنون موجود تولید، متوجه است، ابتدا حاکمیت کار را همه‌گانی می‌کند و پس از برآورده کردن کلیه‌ی نیازها، کار اجباری را به کار داوطلبانه و آن را بر می‌چیند و حاکمیت همه طبقات را همراه با خود این طبقات لغو می‌سازد، زیرا توسط طبقه‌ای انجام می‌گیرد که دیگر در جامعه به عنوان یک طبقه محسوب نمی‌شود، به عنوان یک طبقه به رسمیت شناخته نمی‌شود، و در نفس خود بیان انحلال همه طبقات، ملیت‌ها، قومیت‌ها و نظایر آن در جامعه کنونی است[1]."

اگرچه پایه‌های مادی مناسبات تولیدی سوسیالیستی در درون نظام سرمایه‌داری به‌وجود می‌آیند، خود روابط سوسیالیستی تحت هیچ شرایطی نمی‌توانند در درون نظام سرمایه‌داری به وجود آیند. سرمایه‌داری نیروهای مولده را رشد می‌دهد و همین رشد، یک تضاد اصلی را نیز به‌وجود می‌آورد، از سویی نیروهای مولده

[1] - ایدئولوژی آلمانی ص ۴۸

جمعی می‌شوند ولی از سوی دیگر روابط تولیدی خصوصی است. به عبارت بهتر در درون سرمایه‌داری، رشد نیروهای مولده، سبب ایجاد تضاد کار و سرمایه می‌شود که زمینه و شرایط مادی انقلاب سوسیالیستی [اجتماعی] را فراهم می‌سازد. یعنی شرایط عینی برای انقلاب سوسیالیستی [اجتماعی] مهیا می‌شود.

انقلاب سوسیالیستی [اجتماعی] اولین انقلاب در تاریخ بشریت است که طبقه‌ی استثمار شده با آگاهی طبقاتی خود و با شناخت نسبی از روابط تولیدی آینده و برای از بین بردن تناقض یا تضاد بین نیروهای مولده و روابط تولیدی دست به انقلاب می‌زند.

انقلاب سوسیالیستی [اجتماعی] یک انقلاب جهانی است. اما به این معنی نیست که باید طبقه‌ی کارگر کشوری دست روی دست بگذارد و منتظر انقلاب جهانی گردد. تضاد کار و سرمایه به او حکم می‌کند که برای رهایی خود در صورت فراهم شدن شرایط عینی و ذهنی وارد عمل شود، حتا اگر منجر به شکست او گردد. به قول رزالوکزامبورگ "انقلاب‌ها برای ما تاکنون چیزی جز شکست به همراه نداشته‌اند اما این شکست‌های اجتناب‌ناپذیر فقط انبوه‌شدن تضمین پیروزی نهایی آتی است." به عبارت دیگر انقلاب سوسیالیستی [اجتماعی] هم‌چون زمین لرزه‌ی سیاسی است که مرکز آن می‌تواند در کشور و یا کشورهایی باشد ولی شرط پیروزی آن گسترش امواج این زمین لرزه‌ی سیاسی به سایر نقاط و کشورها است. در غیر این صورت هم‌چون انقلاب اکتبر علارغم جان‌فشانی‌های پرولتاریای روسیه، انقلاب ایزوله شده و سرانجام رو به انحطاط خواهد گذاشت. روابط تولید سوسیالیستی تنها در مقیاس جهانی امکان‌پذیر است و نمی‌توان جزایر سوسیالیستی در درون نظام سرمایه‌داری تشکیل داد. به این مسئله انگلس به وضوح در "الفبای کمونیسم" یا همان اصول کمونیسم تاکید می‌کند. و در پرسش و پاسخ این چنین به

شکل و ماهیت جهانی انقلاب کمونیستی تاکید می‌کند: پرسش نوزدهم: آیا ممکن است که این انقلاب در یک کشور واحد انجام شود؟

پاسخ: نه. صنایع بزرگ همه‌ی ملت‌های روی زمین و مخصوصا ملت‌های متمدن را به‌وسیله ایجاد بازارهای جهانی به طوری به هم متصل نموده است که هر ملت با وقایعی که در میان ملت دیگر پیش آید، بسته‌گی پیدا می‌کند ... این انقلاب یک انقلاب جهانی است و لذا در یک سرزمین جهانی نیز انجام خواهد یافت."

هیچ نظام اجتماعی در دوران شکوفایی خود از هم پاشیده نمی‌شود، تنها پس از یک دوره انحطاط است که جای خود را به نظام اجتماعی عالی‌تری می‌سپارد. این مسئله در مورد نظام سرمایه‌داری نیز صادق است. تاریخ شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را می‌توان به دو دوره تقسیم کرد:

دوره اول زمانی است که بورژوازی نقش انقلابی ایفا می‌کرد و مناسبات تولیدی امکان رشد نیروهای تولیدی را فراهم می‌آورد.

دوره دوم زمانی است که سرمایه‌داری وارد دوران انحطاط خود شده است، طبقه بورژوا یک طبقه ضد انقلابی و ارتجاعی است و روابط سرمایه‌داری مانعی در راه پیش‌رفت نیروهای تولیدی است. در عصر انحطاط سرمایه‌داری، روابط تولیدی سرمایه‌داری غل و زنجیری بر دست و پای نیروهای تولیدی می‌شود. تنها در این مقطع است که شرایط مادی برای وقوع یک انقلاب اجتماعی و در عصر کنونی انقلاب سوسیالیستی [اجتماعی] مهیا می‌شود.

لنین بیش از صد سال قبل تصویر روشن و واضحی از رشد سرمایه‌داری و نقش بورژوازی ارائه می‌دهد و از دوره‌های متفاوت تاریخی نام می‌برد و این که با شروع جنگ جهانی امپریالیستی یعنی سال ۱۹۱۴ بورژوازی نقش مترقی خود را از دست داد و نقش ارتجاعی و ضد انقلابی به خود گرفت، به عبارت دیگر سرمایه‌داری

وارد دوران انحطاط خود شد و این‌چنین می‌گوید: "تقسیم‌بندی معمول دوران‌های تاریخی که به کرات در ادبیات مارکسیستی ذکر شده و بارها توسط کائوتسکی تکرار شده و در مقاله‌ی "پوترسف" استفاده شده بدین قرار است:
۱۸۷۱-۱۷۸۹، و ۱۹۱۴-۱۸۷۱، و ....- ۱۹۱۴، در این‌جا مانند هر جای دیگری در طبیعت و اجتماع، مرزبندی‌های قراردادی و متغیر، نسبی و نه مطلق می‌باشند. اما مهم‌ترین و برجسته‌ترین وقایع تاریخی را فقط به طور تقریبی به عنوان نقطه‌ی عطف در جنبش‌های تاریخی مهم اختیار می‌کنیم.

اولین دوران (۱۸۷۱-۱۷۸۹) از انقلاب کبیر فرانسه تا جنگ فرانسه_پروس، دوران تعالی بورژوازی و پیروزی آن است، این دوران فراز بورژوازی، دوران جنبش‌های بورژوا دمکراتیک به طورکلی و جنبش‌های بورژوا_ملی به طور خاص، دوران سقوط سریع موسسات مطلقه و فرتوت فئودالی است.

دوران دوم، (۱۹۱۴-۱۸۷۱) دوران سلطه کامل و زوال بورژوازی، دوران گذار از خصلت مترقی بورژوازی به خصلت ارتجاعی و حتا به‌غایت ارتجاعی سرمایه مالی است. این دورانی است که یک طبقه نوین مدرن، دمکراسی مدرن در حال تدارک و جمع‌آوری تدریجی قواست.

دوران سوم (....- ۱۹۱۴)که تازه آغاز شده، بورژوازی در همان "موقعیتی" قرار می‌دهد که اربابان فئودال در دوران اول قرار داشتند. این دوران امپریالیسم و تکان‌های شدید امپریالیستی است و هم‌چنین تکان‌های شدیدی ناشی از ماهیت امپریالیسم است، می‌باشد[۱]."

این مسئله بیان‌گر آن است که در عصر رو به رشد نظام سرمایه‌داری شرایط مادی برای وقوع انقلاب سوسیالیستی هنوز مهیا نبود. هنوز عصر انقلاب

[۱] - به زیر پرچم دروغین - لنین

سوسیالیستی]اجتماعی] شروع نشده بود. کمون پاریس در شرایطی به وقوع پیوست که نظام سرمایه‌داری جهانی، هنوز در سطح جهانی وارد دوران انحطاط خود نشده بود. کمون پاریس در مهد تمدن بورژوازی و توسط متمدن‌های بربر به خون کشیده شد. اگر هم به خون کشیده نمی‌شد، تحول آن به نظام کمونیستی جهانی در آن مقطع امکان‌پذیر نبود. انگلس این مسئله را به خوبی توضیح می‌دهد:

"همه جا این انقلاب را طبقه کارگر انجام داد. طبقه کارگر بود که باریکاردها در خیابان بر پا می‌کرد و جان خود را نثار می‌نمود. ولی تنها کارگران پاریس بودند که از بر انداختن حکومت، منظور کاملا روشنی داشتند و آن عبارت بود از بر انداختن نظام بورژوازی. اما با آن‌که آن‌ها از تضاد ناگزیری که به این طبقه‌ی آن‌ها و بورژوازی وجود داشت به خوبی با خبر بودند، معهذا نه تکامل اقتصادی کشور و نه سطح تفکر توده‌ی کارگران فرانسوی هیچ کدام به آن پایه نرسیده بود که تجدید نظام اجتماعی را میسر و ممکن گرداند. به همین جهت ثمرات انقلاب را در ماهیت امر طبقه‌ی سرمایه‌داران به چنگ آوردند[۲]."

وقوع جنگ جهانی اول بیان‌گر آن بود، که سرمایه‌داری وارد دوران انحطاط خود شده است. سرمایه‌داری وارد عصر امپریالیسم شده بود. در عصر انحطاط سرمایه‌داری، در عصر امپریالیسم تمامی دولت‌ها صرف‌نظر از بزرگی و کوچکی‌شان، صرف‌نظر از قدرت اقتصادی و نظامی‌شان از گانگسترهای بزرگ مثل آمریکا و انگلیس و فرانسه و روسیه و چین گرفته تا گانگسترهای کوچک مثل ترکیه و پاکستان، عربستان، قطر و امارات همه‌گی امپریالیستی هستند.

به عبارت بهتر با ورود سرمایه‌داری به عصر انحطاط خود، عصر امپریالیسم، عصر انقلابات سوسیالیستی [اجتماعی] نیز آغاز شد. این به مفهوم این است که

---

[۲] - مانیفست کمونیست - انگلس - پیش‌گفتار چاپ ایتالیایی ۱۸۹۳

انقلاب در دستور کار در تمامی کشورها چه سرمایه‌داری متروپل و چه سرمایه‌داری پیرامونی، انقلاب سوسیالیستی [اجتماعی] است. انقلاب سوسیالیستی به همان اندازه در بریتانیا، آلمان، فرانسه، روسیه، چین و غیره معتبر است که در پیرامونی‌ترین کشور سرمایه‌داری چون افغانستان و عراق، ترکیه. قطعا" انقلاب سوسیالیستی [اجتماعی] در یک کشور پیرامونی مانند افغانستان و عراق، بخشی از انقلاب جهانی خواهند بود، نه یک پدیده کاملا مجزا شده و ایزوله شده و از سوی دیگر چون بخشی از انقلاب جهانی خواهند بود نیازمند کمک پرولتاریای جهانی خواهند بود. قطعا" مسئولیت بزرگی بر شانه‌های پرولتاریای کشورهای متروپل سنگینی می‌کند. بدون کمک پرولتاریای کشورهای متروپل در تمامی ابعاد پروسه‌ی انقلاب سوسیالیستی در کشور پیرامونی مانند افغانستان و عراق به پیش نخواهد رفت.

ذکر این نکته نیز ضروری است که انقلاب اجتماعی یعنی انقلاب سوسیالیستی [اجتماعی] محدود به چند روزی نیست که انقلاب پیروز می‌شود. همان‌طوری که سیر حرکت هر پدیده‌ای از تغییرات کمی تدریجی به تغییرات کیفی است. انقلاب سوسیالیستی هم از این قاعده پیروی می‌کند که در نقطه عطف خود، ابتدا انقلاب سیاسی و به دنبال آن انقلاب اجتماعی سوسیالیستی [اجتماعی] آغاز می‌گردد، که زمان بلند مدتی را طی خواهد کرد. به عنوان مثال انقلاب اکتبر تحقق اهداف پروسه‌ای است که آغاز آن در دهه‌ی هشتاد قرن نوزدهم بر می‌گردد که سال‌ها طول کشید تا سرانجام در ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ با یک قیام مسلحانه قدرت سیاسی [اولین مرحله انقلاب سوسیالیستی] به دست پرولتاریای روسیه افتاد.

آیا جامعه‌ی سوسیالیستی سبب تنبلی و تن‌پروری افراد می‌شود[1]؟

(اقتصادِ "تنبلی")

کارل مارکس و **فردریش انگلس** در مانفیست کمونیست نوشتند؛ "معترض شده‌اند که اگر مالکیت خصوصی لغو گردد، آن‌گاه همه‌ی کارها متوقف می‌شود و تنبلی فراگیر بر همه جا حاکم خواهد شد." اگر ادعای رقابتی بودن و حرص و ولع طبیعی ذات بشر را کنار بگذاریم، اعتراض بالا شاید هنوز هم رایج‌ترین استدلال علیه امکان‌پذیری سوسیالیسم باشد. البته مدافعین سرمایه‌داری توجه نمی‌کنند این دو ایده که "انسان‌ها ذاتاً تنبل هستند" و "مردم ذاتاً اهل رقابت‌اند"، هر یک دیگری را نقض می‌کنند!

پاسخ هوش‌مندانه‌ی **کارل مارکس** به استدلال «تنبلی» هنوز هم بهترین پاسخ است: «اگر این درست باشد، جامعه‌ی بورژوایی به علت تنبلی و تن‌آسایی باید مدت‌ها پیش منقرض شده باشد؛ چرا که در این جامعه‌ی بورژوایی کسانی که کار می‌کنند، هیچ چیزی به دست نمی‌آورند، و کسانی که همه چیز به دست می‌آورند، کار نمی‌کنند!"

برای کارگران، اختراعات نه به عنوان وسیله‌ای برای کاهش ساعات کار لازم، بل‌که صرفاً برای تشدید تولید یا افزایش میزان کاری که هر کارگر قادر به انجام آن در یک زمان معین است، ظاهر می‌شوند. اختراعِ وسایل صرفه‌جویی کار، باری از روی دوش طبقه‌ی کارگر برنمی‌دارد، بل‌که صرفاً به فرد سرمایه‌داری که آن‌ها را استخدام می‌کند اجازه می‌دهد که با کاهش زمان کار لازم و در نتیجه کاهش

---

[1] – نوشته پال داماتو

قیمت محصولات و از میدان به در کردن رقبا، سهم خود را از بازار افزایش دهد. مادام که سود، انگیزه‌ی اختراع است، نتیجه‌ی امر برای اکثریت- یعنی نود درصدی که مجبورند برای گذران زندگی کار کنند- نه افزایش وقت آزاد، که صرفاً نرخ‌های بالاتر استثمار است.

غالباً جوامع شکارورز باستانی را به عنوان جوامعی تصویر می‌کنند که دائماً در لبه‌ی پرتگاه مرگ از گرسنه‌گی زندگی می‌کردند و محکوم به رنجی بی‌پایان برای به تعویق انداختن فاجعه بودند. واقعیت این است که این جوامعِ دائماً در جست‌وجوی غذا، در زمینه‌ی درک حداقل کار ضروری برای تداوم زنده‌گی آسوده‌ی قبیله، خیلی خوب بودند و وقت آزاد فراوانی برایشان باقی می‌ماند.

مثلاً یکی از شاهدان زنده‌گی بوشمن‌های صحرای کالاهاری نوشت: «یک زن، در یک روز غذای کافی برای تغذیه‌ی خانواده‌اش به مدت سه روز را جمع‌آوری می‌کند و باقی زمان خود را صرف استراحت در اردوگاه، بافنده‌گی، دید و بازدید از سایر اردوگاه‌ها یا سرگرم کردن مهمانان از سایر اردوگاه‌ها می‌کند.» این زن تقریباً سه ساعت در روز را صرف انجام سایر وظایف می‌کرد.

و در مورد مردان: «برای یک مرد غیرعادی نیست که یک هفته را با اشتیاق صرف شکار کند و سپس به مدت دو یا سه هفته دست به شکار نزند ... طی این دوره، دید و بازدید، سرگرمی و به خصوص رقص، فعالیت‌های اصلی مردان هستند."

در جامعه‌ای که تولید ارزش‌های مصرفی با یک برنامه‌ی اجتماعی طبق نیاز انسان تولید و توزیع می‌شود، اختراع، وسیله‌ای خواهد شد که به واسطه‌ی آن کار ضروری همه‌ی افراد- یعنی کار لازم برای بازتولید مایحتاج ابتدایی زنده‌گی نظیر غذا، سرپناه، حمل و نقل و آموزش- به طور ممتد کاهش پیدا می‌کند، و بخش

بیش‌تر و بیش‌تری از وقت آزاد را به ارمغان خواهد آورد که طی آن هر فردی آزاد است علاقه‌مندی‌ها و خواسته‌های خود را دنبال کند، حالا می‌خواهد موسیقی، هنر، رقص، و موج‌سواری باشد یا چُرت زدن.

حتا کارهای رقت‌انگیزتری نظیر جمع‌آوری زباله و معدن‌کاری هم وقتی که کارگران از کنترل بر فرایند کار برخوردار باشند، دیگر رقت‌انگیز نخواهد بود. مجموع کنترل بر شرایط و فرایندهای کار، به‌کارگیری سریع‌ترین و ایمن‌ترین روش‌ها، کاهش ساعات کار و نهایتاً گردش افراد در بین این مشاغل به نحوی که هیچ فردی در یک کار خاص گیر نکند، حتا این قبیل کارها را هم به مراتب لذت‌بخش‌تر از آن چه اکنون هست، خواهد کرد.

به دنبال چنین تغییراتی، کار به دلیل خصلت اجتماعاً لازم آن، بیش‌تر رضایت‌بخش و ارزش‌مند و کم‌تر پراضطراب و ننگین می‌شود. یکی از مضحکه‌های بازار سرمایه‌داری، انگیزه‌ی دائمی هر سرمایه‌دار به فروش بیش‌تر و بیش‌تر یک محصول است. در این صورت اختراع هم تنها به صِرف اختراع کردن صورت می‌گیرد طبیعتِ برخی صنایع این چنین است که نسخه‌ی «جدیدی» از یک چیز، بدون آن‌که الزاماً تفاوت چندانی با نسخه‌ی قدیمی‌تر داشته باشد، به طور دوره‌ای عرضه می‌شود و هر کسی که نسخه‌ی «قدیمی» را دارد، تشویق به خرید نسخه‌ی جدید می‌شود، حتا اگر آن چه دارد شکسته یا خراب نشده باشد. ویژه‌گی دیگر این هیجان‌زده‌گی و تب و تاب برای فروش، چیزی است که «کهنه‌گی برنامه‌ریزی شده» نامیده می‌شود، یعنی درست کردن چیزهایی که دوام ندارند.

طبیعتاً به نفع اکثریت مردم نیست که وسایل‌شان بشکند یا خراب شود. در جامعه‌ای بدون انگیزه‌ی سود، برنامه‌ریزی به مراتب منطقی‌تر خواهد بود. یعنی زمان، صرف ساخت چیزهایی می‌شود که تا حد ممکن دوام دارند. این خود مقدار

کل کار اجتماعاً لازم برای رتق و فتق جامعه را کاهش خواهد داد. در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری، تقسیم کار سبب شده‌اند هرکسی در مشاغل معینی طبقه‌بندی شود. مارکس و انگلس نوشتند «هر فردی یک حوزه‌ی انحصاری و ویژه‌ی فعالیت دارد که به او تحمیل می‌شود و راه گریزی از آن ندارد»، «او یک شکارچی است، ماهی‌گیر، چوپان یا منتقد، و چنان‌چه نمی‌خواهد ابزار معیشت خود را از دست دهد، باید هم باقی بماند."

با این حال، «در یک جامعه‌ی کمونیستی، جایی که هیچ کسی یک حوزه‌ی انحصاری فعالیت ندارد، اما هر کسی می‌تواند در هر شاخه‌ای که مایل است موفق شود؛ جامعه، تولید عمومی را تنظیم می‌کند و بنابراین این امکان را به من می‌دهد که امروز یک کار و فردا کاری دیگر انجام دهم.... بدون آن که به یک شکارچی، ماهی‌گیر، چوپان یا منتقد بدل شوم."

هیچ کسی نمی‌تواند انکار کند مردم تا وقتی درگیر فعالیتی باشند که از آن لذت می‌برند و وادار به انجام آن نیستند، دیگر بی‌حوصله نمی‌شوند. سوسیالیسم، این اضطرار و جبر را محو می‌کند، و آن را به کاری داوطلبانه می‌کند. از این طریق است که نه "تنبلی فراگیر"، بل‌که برعکس شکوفایی خلاقیت فراگیر را به بار خواهد آورد.

مفهوم کارگران جهان متحد شوید[1]!

سال ۱۹۱۹ کارگران بندر شهر سیاتل از بارگیری سلاح‌هایی که قرار بود علیه انقلاب نوپای روسیه به کاربرده شوند سر باز زدند. به زودی کارگران بنادر سانفرانسیسکو و لندن وهال و دیگر جاها نیز به آنان پیوستند. با چنین روحیه‌ای از هم‌بسته‌گی جهانی بود که کارگران نخ‌ریس لانکاشر به حمایت از آبراهام لینکلن در جریان جنگ داخلی امریکا پرداختند، چرا که درک می‌کردند این جنگ، جنگی علیه برده‌داری است. سال ۱۸۸۹ کارگران استرالیایی و سایرین حمایت مالی خود را از اعتصاب عظیم بارانداز لندن اعلام داشتند. این که سال ۲۰۰۳رانندگان کامیون اسکاتلند از حمل ابزار و ادوات جنگی امتناع کردند مثال دیگری است از این سنت حیاتی.

هم‌بسته‌گی بین‌المللی سنتی دیرپا و پرافتخار در جنبش کارگری دارد و برای اندیشه‌ی سوسیالیسم، مرکزی است. کارگران می‌توانند و باید در برابر رگبار بی‌وقفه‌ی تبلیغات ناسیونالیستی به‌فهمند که حقیقتاً- به قول مارکس در سال۱۸۴۸ "کشور ندارند." خویشاوندی واقعی آنان با اعضای طبقه‌ی خودشان در سراسر جهان است.

اکنون سرمایه‌داری بیش از هر زمان دیگری در تاریخ به یک نظام جهانی مبدل شده است. جهان تنها با هم‌بسته‌گی بین‌المللی کارگران است که می‌تواند دگرگون شود. «سوسیالیسم در یک کشور» ناممکن است. البته انترناسیونالیسم تنها جریان در اذهان عمومی نیست. ما هر روز با تصاویری بمباران می‌شویم که در ظاهر امر با «عقل سلیم» جور در می‌آیند. طبقه‌ی حاکم این برداشت را ترویج می‌دهد که ما

[1] - نوشته: کولین بارکر

متعلق به یک ملت هستیم و این ملت باید در رقابت با دیگر ملل باشد. مثلاً در حوزه‌ی ورزش، از ما انتظار می‌رود که از تیم «خودمان» حمایت کنیم. در حوزه‌ی فرهنگی باید وقتی فیلم "ملی" خودمان در اسکار موفق می‌شود هورا بکشیم و کف بزنیم. از ما انتظار می‌رود به آموزش ارزش بدهیم، چون «ما را رقابتی» می‌کند؛ از همین روست که باید به فرزندان‌مان در مدارس آزمون‌های رقابتی تحمیل بشود و به دانش‌جویان‌مان شهریه‌های اضافی؛ باید از جنگ‌های امپریالیستی حمایت بکنیم چون «بچه‌های ما» آن‌سوتر دارند یک مشت دشمن خارجی را لت و پار می‌کنند. اما ناسیونالیسم چه می‌گوید؟ ناسیونالیسم می‌گوید که ما «بریتانیایی»ها یا «فرانسوی‌ها» با آسیایی‌ها وجه اشتراکی نداریم. پس لابد کارگر استثمارشده وجه اشتراکی با مدیر ثروت‌مند کارخانه یا یک دوکِ زمین‌دار دارد؟ ناسیونالیسم همه‌ی ما را زیر مقوله‌ی یک دولت- ملت خاص گرد می‌آورد و تمایزات طبقاتی‌مان را تیره و تار می‌کند.

اما در مقابل این تمایلات ناسیونالیستی که به عنوان «عقل سلیم» جا زده می‌شوند، یک تمایل دیگر نیز بنا به تجربه‌ی مشترک همه‌ی ما از استثمار و سلطه به وجود می‌آید. ظرفیت مردم عادی برای هم‌دردی با سایرین، فارغ از ملیت و رنگ و نژاد و مذهب و غیره، به اشکال مختلف هویدا می‌شود. [مانند حرکت انترناسیونالیستی کوبانی و عفرین در برخورد با مذهب، زبان، نژاد، فرهنگ و...]. خواننده‌گانی که سنّ و سال بیش‌تری دارند به یاد می‌آورند که چه‌گونه انتشار تصاویر قحطی اتیوپی در دهه‌ی ۱۹۸۰، هم‌دردی و هم‌بسته‌گی جهانی گسترده‌ای را در پی داشت که در کنسرت خیریه‌ی «لایو اِید» متبلور شد. مبارزه‌ی سیاه‌پوستان علیه آپارتاید در افریقای جنوبی هم‌بسته‌گی جهانی عظیمی را به سوی خود جلب کرد. امروز صدها میلیون تن در جهان فلسطینی‌ها را سمبل مقاومت در برابر

بی‌عدالتی می‌دانند و در کنارشان هستند. چه در حیات اقتصادی و چه در حوزه‌ی سیاست و عقاید، همیشه در تجربه‌ی هر کارگری دو تمایل ناهم‌سو به وجود می‌آید. یک تمایل، به خصلت رقابتی سرمایه‌داری و نگرانی از یافتن یا حفظ کار و ترس از انزوا مربوط می‌شود. این تمایل منجر به شکاف و ضعف در جنبش‌مان می‌شود. اما تمایل دوم این است که کارگران در مصایب و مبارزات ستم‌دیده‌گان و استثمارشده‌گان سراسر جهان، آنان را برادر یا خواهر خود می‌پندارند. این نزاع درونی بین این دو تمایل رقیب در درون جنبش‌های کارگری نمود پیدا می‌کند. از یک سو «میانه‌رو»ها هستند که از اتحادیه‌ها می‌خواهند در برابر ولع سود کارفرمایان کمر خم کنند، هنگام جنگ از «میهن» حمایت کنند و وقتی شرکت‌ها تهدید می‌کنند که برای پایین آوردن دستمزدها تولید را به خارج انتقال می‌دهند، از "مشاغل ملی" دفاع کنند.

از سوی دیگر چپِ سوسیالیست قرار دارد که علیه معاملات چرب و نرم با کارفرمایان و سرمایه‌داری امپریالیستی می‌ایستد و در عین حال خواهان دفاع از مشاغل و گسترش هم‌بسته‌گی با کارگران سایر کشورها است. برای سوسیالیست‌ها مبارزه علیه جنگ‌های عراق و افغانستان و سوریه و لیبی و غیره و علیه جنگ با پناه‌جویان، یک مبارزه‌ی واحدند اما ما از این جهت با سلاخی‌ها و چپاول‌های امپریالیستی و اشکال مختلف نژادپرستی مخالفت نمی‌کنیم که "آدم‌های خوبی" هستیم، بل‌که به این خاطر است که می‌دانیم منافع طبقه‌مان همیشه انترناسیونالیستی است.

در ابتدای مطلب به سیاتلِ ۱۹۱۹ برگشتیم. بیایید به ۸۰ سال بعدش بازگردیم. در آخرین اقدام بزرگ و مؤثر قرن بیستم بود که یک روحیه‌ی جدید و درخشان انترناسیونالیستی مجدداً در تظاهرات علیه سازمان تجارت جهانی متولد شد. سیاتل

در سال ۱۹۹۹ طیف وسیعی از کارزارها و مسائل ناهم‌گون را گردهم آورد. اهمیت این رویداد در پیوندهایی نهفته بود که گروه‌های سابقاً متمایزِ فعالین بین مبارزات‌شان یافته بودند. گردهمایی آنان مسائل جدیدی را درباره‌ی چه‌گونه‌گی تعریف هویت این کارزارها و رویارویی‌شان با دشمنان مشترک مطرح کرد. سال‌های نخستین قرن جدید ما شاهد جنبش‌های ضدّجنگ پرهیبت در مقیاسی بوده‌ایم که از زمان انقلاب‌های پایان‌دهنده به جنگ جهانی اول دیده نشده‌اند. نسل جدیدی از فعالین در فروم‌های بزرگ بین‌المللی به بحث‌ها درباره‌ی راه پیش‌روی جنبش‌ها و رهایی پیوسته‌اند. همه‌ی آن‌ها هم‌بسته‌گی بین‌المللی را پیش‌فرض و سرمایه‌داری جهانی را دشمن اصلی می‌دانند. عصر جدیدی همراه با پتانسیل عظیم انقلابی آغاز شده است.

تظاهرات ضدّ سرمایه‌داری و ضدّجنگ و فروم‌های بین‌المللی، منادی یک انترناسیونالیسم جدید از پایین هستند؛ این انترناسیونالیسم چنان رشدی خواهد داشت که اکنون به زحمت بتوانیم تصور کنیم.

دموکراسی کارگری یا دیکتاتوری پرولتاریا

در وهله‌ی نخست لازم است که منظور از «دیکتاتوری پرولتاریا» را درک کنیم. این روشن‌سازی نشان خواهد داد که قرار دادن این مفهوم در مقابل دموکراسی کارگری خطا است اما در حقیقت نقطه مقابل دموکراسی بورژوایی است.

دیکتاتوری پرولتاریا در نوشته‌های مارکس و انگلس هیچ معنایی ندارد جز حاکمیت سیاسی طبقه‌ی کارگر. لازمه‌ی این حاکمیت سیاسی، کنترل تولیدکننده‌گان هم‌بسته- طبقه‌ی کارگری که اکثریت قاطع جامع را شکل می‌دهد ــ بر نیروهای مولده‌ای است که خود خلق کرده‌اند. به بیان دیگر دیکتاتوری پرولتاریا هیچ چیز نیست جز استقرار دموکراسی کارگری به معنای واقعی آن.

اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا» به آن صورت که از سوی مارکس و انگلس استفاده شده، نه به معنی استبداد یا حاکمیت مطلقه‌ی یک فرد واحد، اقلیت یا حتا یک حزب واحد، بل‌که حاکمیت سیاسی اکثریت جامعه که شامل فروشنده‌گان نیروی کار از جمله کارگران یقه آبی و یقه سفید است. دموکراسی واقعی یعنی حاکمیت اقتصادی، اجتماعی، سیاسی طبقه‌ی استثمارشده‌گان که آزادی بی قید و شرط در همه‌ی شئونات جامعه برای استثمارشده‌گان برقرار می‌کند.

«هال دریپر» در مطالعه‌ای پیرامون این مسأله خاطر نشان کرد:

"**تایمز** لندن در مخالفت با اعطای حقّ رأی به اکثریت مردم غرّید، با این استدلال که چنین چیزی عملاً با "برتری" بخشیدن به طبقات پایین، "انتخاب‌کننده‌گان کنونی" را از حق خود محروم خواهد ساخت. سرمایه‌داران منچستر اعتصاب را به عنوان "خودکامه‌گی دموکراسی" محکوم کردند. "توکویلِ"

لیبرال، در نوشته‌ای به سال ۱۸۵۶ درباره‌ی انقلاب کبیر فرانسه، اظهار تأسف کرد که انقلاب توسط "توده‌هایی از جانب خودمختاری مردمی" پیش برده شد و نه "اتوکرات‌های فرهیخته"؛ به گفته‌ی او، انقلاب دوره‌ای از دیکتاتوری "مردمی" بود. کاملاً روشن بود "دیکتاتوری"ای که او این چنین برایش ماتم گرفته است، استقرار "خودمختاری مردمی" بود[۱]."

مارکس و انگلس، دیکتاتوری پرولتاریا یا حاکمیت سیاسی طبقه‌ی کارگر را در تقابل با دموکراسی واقعی قرار ندادند، بل‌که در تقابل با دموکراسی بورژوایی قرار دادند. در عوض تأکید کردند که دیکتاتوری پرولتاریا فرمی است که دموکراسی حقیقی از خلال آن برقرار می‌شود. این را به روشنی می‌توان از تحلیل این دو از کمون پاریس (۱۸۷۱) دریافت که به مدت ۷۲ روز «دیکتاتوری پرولتاریا» را برقرار ساخت.

"سوسیال دمکرات عامی، که اخیرا" از واژه دیکتاتوری پرولتاریا دوباره به گوش‌اش خورده، از شنیدن آن به وحشتی سلامت بخش دچار شده است. بسیار خوب، آقایان، خیلی مایلید بدانید این دیکتاتوری چه‌گونه چیزی است؟ نگاهی به کمون پاریس بی‌اندازید، خواهید دید که این همان دیکتاتوری پرولتاریاست[۲]."

انگلس در مقدمه‌ی ۱۸۹۱ خود به چاپ مجدد تحلیل مارکس از کمون پاریس در کتاب «جنگ داخلی فرانسه"، توضیح داد که کمون، که هیچ چیز جز «دیکتاتوری پرولتاریا» نبود، با «درهم شکستن قدرت دولتی سابق و جای‌گزینی آن با یک قدرت دولتی جدید و حقیقتاً دمکراتیک» آغاز شد.

این دولت جدید دو ویژه‌گی داشت. همان طور که مارکس مطرح کرد:

---

[۱] - (هال دریپر، "دیکتاتوری پرولتاریا" از مارکس تا لنین، ص۱۷)

[۲] - فردریک انگلس؛ جنگ داخلی در فرانسه ۱۸۷۱ ص۴۷

«به همان نسبت که برچیدن و کنار گذاشتن ارگان‌های اساساً سرکوب‌گرانه‌ی حکومت سابق اهمیت خود را داشت، به همان نسبت می‌بایست نقش آن ارگان‌ها را، که نقشی مشروع بود، از دست مراجع اقتداری که مدعی داشتن حق برتری بر فراز سر جامعه بودند و می‌خواستند این برتری را برای خود خود نگاه دارند، گرفت و در اختیار خدمت‌گزاران مسئول جامعه قرار داد. به جای این که هر سه یا شش سال یک بار مردم جمع شوند و یکی از اعضای طبقه‌ی حاکم را به عنوان "نماینده‌ی" خود در پارلمان برگزینند تا بعداً هم بی‌درنگ در همان پارلمان حقوق مردم را زیر پا بگذارد، مراجعه به آرای عمومی را می‌بایست به صورتی درآورد که هم‌چون ابزاری در خدمت مردم، آن هم مردمی که در قالب کمون‌ها سازمان یافته بودند، درآید، درست مثلا رأی فردی، موقعی که هر کارفرمایی از آن استفاده می‌کند تا در موقع لزوم کارگران و مدیران لازم را برای برای اداره‌ی کارگاه خودش برگزیند."

دو ابزار وجود داشت که این دگرگونی به یمن آن‌ها صورت پذیرفت. تمامی مناصب بر مبنای حقّ رأی عمومی، همراه با حقّ انتخاب‌کننده‌گان برای عزل و نصب در هر زمان تعیین می‌شدند و به علاوه تضمین شد که دستمزد پرداختی به تمامی مقامات بالاتر از دستمزد پرداختی به سایر کارگران نباشد.

مارکس در نخستین خطوط خود در «جنگ داخلی فرانسه» بر خصلت دمکراتیک کمون این چنین تأکید داشت:

"کمون، تجلی جامعه‌ای است که خودِ توده‌های مردم، قدرت دولتی را به مثابه‌ی نیروهای زنده‌ی خویش و نه نیروهایی که آنان را مطیع و مقهور می‌سازد، دوباره جذب می‌کنند؛ توده‌هایی که به جای نیروی سازمان یافته‌ی سرکوب خود، نیروهای خویش را شکل می‌دهند؛ کمون، فُرم سیاسی رهایی اجتماعی آنان است و

نه نیروی تصنعی جامعه .... که از سوی دشمنان‌شان علیه آنان به کار گرفته می‌شود. این فُرم ساده بود، درست مانند همه‌ی چیزهای بزرگ.

کمون «تمام راز و رمز ساخته‌گی و تظاهر جعلی دولت» را ملغا کرد و اداره‌ی عمومی جامعه را به فعالیت کارگران و نه «استعداد ناپیدای یک کاستِ آموزش دیده» تبدیل کرد. مارکس تأکید کرد که گرایش تکاملی کمون به سوی «یک حکومت مردم بر مردم» است.

دومین تجربه‌ی بزرگ تاریخی «دیکتاتوری پرولتاریا»، انقلابِ ۱۹۱۷ روسیه است. در این مورد، انزوای انقلاب در کشوری واپس مانده به لحاظ اقتصادی و فشار مهیب قدرت‌های امپریالیستی [از جمله تلاش برای سرنگونی انقلاب با مداخله‌ی نظامی،] منجر به انحطاط انقلاب و ظهور بروکراسی استالینیستی شد.

این تاریخ، خوراکِ آن دسته از مدافعین حاکمیت سرمایه‌داری را فراهم آورده است که مدعی‌اند تسخیر قدرت سیاسی به دست طبقه‌ی کارگر و برقراری «دیکتاتوری پرولتاریا»، ناگزیر به کابوس استالینیسم می‌انجامد.

لنین و بلشویک‌ها از همان ابتدا روشن کردند دولت کارگری، متکی بر شوراهای کارگری، برای نخستین بار تحقق دموکراسی حقیقی را در دل خود خواهد داشت.

سال ۱۹۱۹ لنین در «تزهایی درباره‌ی دموکراسی بورژوایی و دیکتاتوری پرولتاریا» که در کنفرانس بنیان‌گذاری انترناسیونال کمونیست ارائه شد، نوشت:

"تنها سازماندهی شورایی دولت است که می‌تواند حقیقتاً تجزیه‌ی فوری و نابودی کامل ماشین قدیم، یعنی ماشین بورژوایی، بروکراتیک و قضایی را که در نظام سرمایه‌داری و حتی دموکراتیک‌ترین جمهوری‌ها حفظ شده و می‌بایست می‌شد و در واقع بزرگ‌ترین مانع اجرای عملی دموکراسی برای کارگران و

طبقه‌ی کارگر به طور اعم بوده است، محقق کند. کمون پاریس، نخستین‌گام دوران‌ساز را در این مسیر برداشت، و نظام شورایی، دومین گام را.

نابودی قدرت دولتی، هدف همه‌ی سوسیالیست‌ها بوده است، از جمله و مهم‌تر از همه، کارل مارکس. دموکراسی حقیقی، یعنی آزادی و برابری، قابل تحقق نیست مگر این هدف محقق شود. اما این دستاورد عملی تنها از طریق شورا یا دموکراسی پرولتری امکان‌پذیر است، چرا که با دخالت دادن سازمان‌های توده‌ای کارگران در مشارکت دائمی و پایدار برای اداره‌ی دولت، بلافاصله تدارک برای محو کامل هرگونه دولت آغاز می‌شود» این چشم انداز از آن رو قابل تحقق نبود که بسط انقلاب سوسیالیستی، به عنوان بنیان این چشم انداز، رخ نداد. طبقات حاکم قدیم اروپا توانستند از خیزش‌های انقلابی پس از جنگ جهانی اول جان سالم به در ببرند و طبقه‌ی کارگر را عقب زنند. دولت، به جای آغاز فرایند محو شدن، تحت بروکراسی استالینیستی که قدرت سیاسی را در اتحاد شوروی غصب کرده بود، اشکال هیولاواری به خود گرفت.

با فروپاشی اتحاد شوروی، همه نوع کوششی صورت گرفته است تا انقلاب روسیه و سوسیالیسم به طور اعم را مُرده و خاک شده اعلام کنند.

اما تمام مشکلات عظیم توسعه‌ی تاریخی بشریت که انقلاب در نخستین دهه‌ی قرن بیستم کمر همت به رفع آن‌ها بسته بود (یعنی جنگ امپریالیستی، استعمار و ستم اقتصادی،) همه‌گی بار دیگری در آغاز قرن بیست و یکم فوران کرده‌اند.

مسأله‌ی دموکراسی حقیقی کم‌تر از همه اهمیت ندارد. بیش از ۱۲۵سال پیش انگلس توضیح داد که چه‌گونه حتی در دمکراتیک‌ترینِ جمهوری‌های دمکراتیک، یعنی ایالات متحده‌ی امریکا، قدرت دولتی تماماً نسبت به جامعه مستقل شده بود. او نوشت:

«در این جا دو باند تبهکار بزرگ متشکل از سوداگران سیاسی را می‌یابیم که یکی در میان قدرت دولتی را تصاحب و آن را با فاسدترین وسایل و برای فاسدترین اهداف به کار می‌بندند. مردم در مقابل این دو کارتل بزرگ سیاست‌مداران ناتوان‌اند، سیاست‌مدارانی که علی‌الظاهر خدمت‌گزاران ملت هستند، اما در واقعیت امر بر آن تسلط داشته و تاراج‌اش می‌کنند."

این توصیف به هیچ وجه موضوعیت و ارتباط خود را از دست نداده است. بل‌که بی‌گانه‌گی عمیق میلیون‌ها انسان را، نه فقط در امریکا، که در تمامی«دموکراسی‌های پارلمانی» کشورهای سرمایه‌داری اصلی به‌طور فشرده بیان می‌کند. به سرقت رفتن انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۰۰ در امریکا از سوی جورج بوش، با ایفای نقش کلیدی دیوان عالی و ارتش، و یورش حکومت بوش به حقوق دمکراتیک به دنبال حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر، تنها گویاترین تجلی فرایندهایی است که در به اصطلاح دموکراسی‌های سرمایه‌داری جریان دارند. این گرایش‌های سیاسی ضدّ دمکراتیک در تحلیل نهایی ریشه در فرایندهای اقتصادی دارند. ذخایر و ثروت‌های جهان، نه بر مبنای نیازهای انسان بل‌که در مبارزه برای سود، از سوی ابرشرکت‌های فراملی کنترل و بهره‌برداری می‌شوند. به علاوه تمامی مسائل اجتماعی بیش از پیش تابع اصول دیکته شده‌ی بازارهای مالی می‌شوند، که در برابر آن به بیان مارگارت تاچر، نخست وزیر اسبق بریتانیا، «هیچ آلترناتیوی وجود ندارد.» این دو حقیقت عظیم زنده‌گی اقتصادی، مسأله‌ی دموکراسی حقیقی را در مرکز مبارزه‌ی سیاسی قرار می‌دهد.

درست است که سیاست‌مداران سرمایه‌دار به طور مداوم به واژه‌ی دموکراسی چنگ می‌زنند تا طبقه‌ی کارگر را سردرگم کنند، اما این بدان معنا نیست که سوسیالیست‌ها باید مبارزه برای دموکراسی واقعی را انکار کنند.

برعکس سوسیالیست‌ها باید تناقض فراخ میان موعظه‌های طبقات حاکم و عمل‌کرد واقعی‌شان را تشریح کنند.

واقعیت زنده، مؤید این تحلیل جنبش مارکسیستی است که دموکراسی با نظام سود و مالکیت ابرشرکت‌ها بر ابزار تولید ناسازگار است. استقرار دموکراسی حقیقی، حاکمیت سیاسی طبقه‌ی کارگر، یعنی دیکتاتوری پرولتاریا که اکثریت قاطع جمعیت را شکل می‌دهد، تنها زمانی ممکن است که نیروهای مولد ساخته‌ی دست آنان، تحت مالکیت اجتماعی درآمده و تابع کنترل آگاهانه‌ی آنان باشد.

سوسیالیست‌ها و ناسیونالیسم

ما کمونیست‌ها (سوسیالیست‌ها) انترناسیونالیست هستیم. مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست نوشتند:

"کارگران جهان متحد شوید! شما هیچ چیز از دست نمی‌دهید جز زنجیرهای‌تان."

اما آیا نوع نگاه جهانی، بدان معنا است که کمونیست‌ها ستم ملی را نادیده می‌گیرند؟ یک کمونیست ناآگاه شاید استدلال کند که "چون اندیشه‌های مارکس و انگلس و لنین متکی بر هم‌بسته‌گی بین‌المللی کارگران است، پس ما هریک از اشکال ناسیونالیسم را به عنوان مانعی در برابر وحدت بین‌المللی کارگران محکوم می‌کنیم!"

اما کارل مارکس گفت تا وقتی ملتی به ملت دیگری ستم می‌کند، نمی‌تواند آزاد باشد. و لنین بود که گفت ملل تحت ستمِ عصر امپریالیسم "حق تعیین سرنوشت به دست خود" را دارند. اما ما می‌دانیم که در شرایط موجود ناسیونالیسم یک پدیده‌ی کاملاً واقعی است که نمی‌توان به ساده‌گی آن را نادیده گرفت. در آمریکا از میهن‌پرستی ملی و حس ناسیونالیستی استفاده می‌شود که امریکا در همه‌ی زمینه‌ها هم‌واره "شماره‌ی یک" است تا بدین‌وسیله طبقه کارگر و میلیون‌ها نفر مردم فقیر آمریکا را فریب دهند که منافع شماها تفاوتی با منافع ما یعنی حاکمان کاخ سفید و ثروت‌مندان آمریکا ندارد.

به طور خلاصه می‌خواهند به کارگران و طبقات فرودست جامعه حقنه نمایند که شما با ترامپ فاشیست برادر و برابر! هستید، نه با طبقه کارگر و فقیر جامعه‌ی لیبی، مصر، عراق، سوریه و نقاط دیگر کره‌ی زمین.

این رویه‌ی سوء استفاده از حس ناسیونالیستی به وسیله‌ی طبقه‌ی حاکمه، در همه‌ی کشورها صدق می‌کند، چرا که همه‌ی دولت‌ها، به عنوان نماینده‌ی طبقه‌ی سرمایه‌دار حاکم، در جست‌وجوی آن هستند که با توسل به روحیات ناسیونالیستی، حمایت مردم خود را برای تامین منافع طبقه‌اش به دست آورد.

با این وجود سوسیالیست‌ها یا همان کمونیست‌ها بین ناسیونالیسمِ طبقه ستم‌گران و ناسیونالیسمِ طبقه‌ی ستم‌دیده‌گان تفاوت قائل‌اند. قبول این تفاوت به معنای قبول ناسیونالیسم نیست، بل‌که برعکس به این جهت است که سوسیالیست‌های انترناسیونالیست با قرار گرفتن هر ملت یا فرهنگی بر فراز سر ملت یا فرهنگی دیگر مخالف هستند. دقیقاً به دلیل انترناسیونالیست بودن است که خواهان برابری کامل میان ملل هستند. این برابری تنها می‌تواند با اعطای حق تعیین سرنوشت به ملل تحت ستم محقق شود. تنها به این شکل است که کارگران در کشورهای تحت ستم می‌توانند با کارگران کشور ستم‌گر متحد شوند.

این ایده‌ها را نخستین بار کارل مارکس در ارتباط با مسأله‌ی ستم انگلستان بر ایرلند پروراند و بسط داد:

"در تمامی مراکز صنعتی بزرگ انگلستان، یک تخاصم عمیق میان کارگر ایرلندی و کارگر انگلیسی وجود دارد. کارگر متوسط انگلیسی از کارگر ایرلندی متنفر است، چون او را رقیبی می‌بیند که دستمزدها را پایین می‌آورد... به او به همان صورت می‌نگرد که سفیدپوستان ایالات جنوبی امریکای شمالی به برده‌گان سیاه خود می‌نگریستند. بورژوازی این تخاصم را در میان پرولترهای انگلستان به طور تصنعی تغذیه و حمایت می‌کند. بورژوازی می‌داند که این تخاصم، رمز واقعی باقی ماندنش در قدرت است." بنابراین کارل مارکس چنین جمع‌بندی کرد که سوسیالیست‌ها باید از جدایی ایرلند از انگلستان حمایت کنند:

"پیش‌شرط رهایی طبقه‌ی کارگر انگلستان این است که اتحاد اجباری کنونی، یعنی برده‌گی ایرلند را به یک کنفدراسیون برابر و آزاد در صورت امکان و به جدایی کامل در صورت نیاز مبدل کند."

کارل مارکس همین متدولوژی را در مورد برده‌داری در جنوب امریکا به کار برد و استدلال کرد که رهایی طبقه‌ی کارگر بدون نابودی برده‌داری ناممکن خواهد بود. مارکس در اثر تاریخی ماندگار خود، کاپیتال، نوشت:

"مادام که کارگر سیاه‌پوست داغ می‌خورد، کارگر سفیدپوست هرگز نمی‌تواند خود را آزاد کند."

لنین حق تعیین سرنوشت را با حق طلاق مقایسه کرد (در مقطعی که برای یک زن طلاق گرفتن بسیار دشوار بود.) ما از حق و توانایی زنان برای فسخ یک ازدواج حمایت می‌کنیم، اما نه به این دلیل که خواهان لغو تمامی ازدواج‌ها هستیم، بل‌که به این دلیل که تا وقتی زنان قانوناً تابع و مادون شوهران خود باشند خبری از برابری جنسیتی نخواهد بود.

ستم ملی نیز چنین است. اگر کارگران یک کشور امپریالیستی یا ستم‌گر از حق تعیین سرنوشت ملت تحت ستم حمایت نکنند، وحدت کارگران ناممکن است.

انقلاب کمونیستی یا اجتماعی

(مفهوم مالکیت شخصی و مالکیت خصوصی)

[به زبان ساده]

ترجمه: **سیاوش**

اول ماه مه ۲۰۱۸

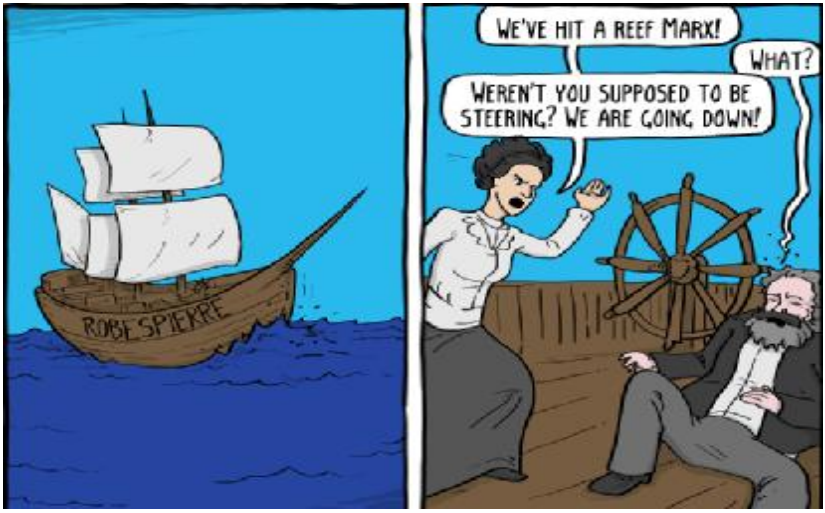

رزا: ما با یک صخره برخورد کردیم، مارکس!

مارکس: چه؟!

رزا: مگر قرار نبود تو سکان کشتی را بگیری؟ داریم غرق می‌شویم.

رزا: کشتی را ترک کنید!

مارکس: برندی[1] را نجات بدهید!

[1] - نوعی نوشیدنی الکلی که با نوشیدنی‌های دیگر مخلوط می‌کنند.

رزا: واو...ما نجات پیدا کردیم.

مارکس: و مهم‌تر از آن، برندی را نجات دادیم.

آین رند: سلام! به جزیره آزادی خوش آمدید!

آین رند: من آین رند هستم و ایشون موری راسبارد هستند. کشتی ما ۱۵ سال پیش این‌جا غرق شد، و ما از آن فرصت برای ساختن جامعه‌ای کاملا" آزاد استفاده کردیم.

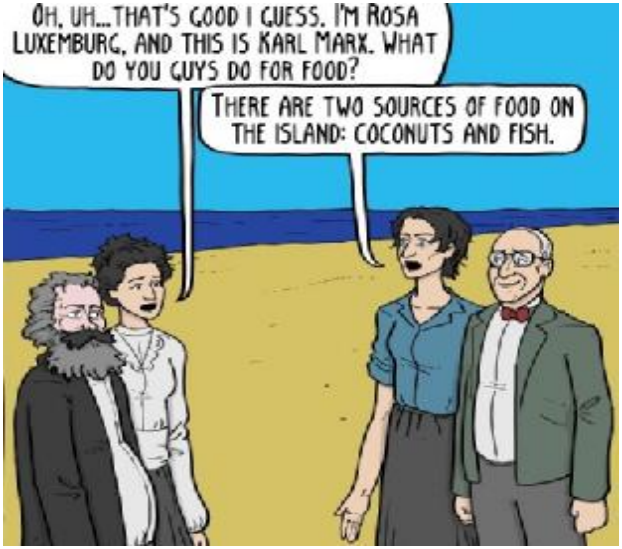

رزا: اُه اُه...فکر کنم چیز خوبی باشد. من رزا لوکزامبورگ هستم و ایشان کارل مارکس هستند. شما برای خورد و خوراک چه‌کار می‌کنید؟

آین رند: دو منبع غذایی در جزیره وجود دارد: نارگیل و ماهی.

مارکس: خوب، به نظر نارگیل با رم[1] بیش‌تر می‌چسبد، ولی بهتره امتحان کنیم.

آین رند: های های، زیاد تند نرو. یادت نیست، این‌جا جزیره آزادیه! به این معنی که تو آزادی هرکاری دوست داری انجام بدی!

مارکس: درسته...، پس ما درست فکر می‌کردیم که می‌توانیم آزادانه مقداری نارگیل جمع کنیم.

[1] - نوشیدنی الکلی که از نیشکر و شیره‌ی قند می‌گیرند

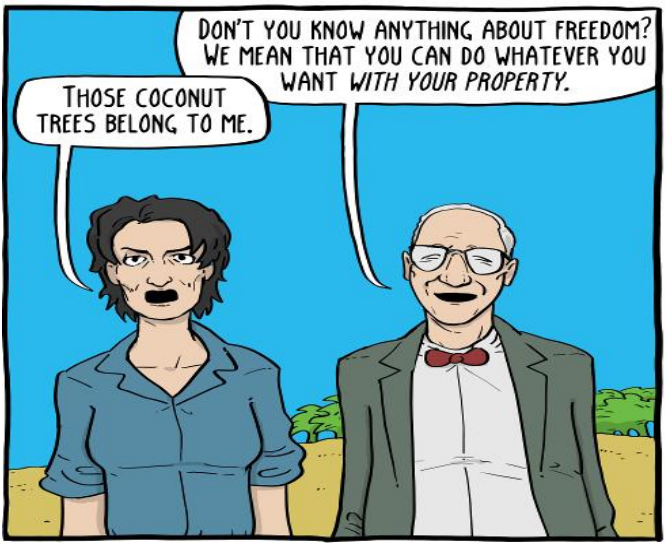

موری راسبارد: چیزی در مورد آزادی نمی‌دانید؟ منظور ما [از آزادی] این است که شما می‌توانید هرکاری که دوست داشته باشید با دارایی‌های خودتان انجام بدید.

آین رند: من صاحب [مالک] آن درخت‌های نارگیل هستم.

رزا: اُه، پس به گمانم ما باید ماهی‌گیری رو انتخاب کنیم.

موری راسبارد: راستش منم صاحب [مالک] اقیانوسم.

رزا: اقیانوس؟!

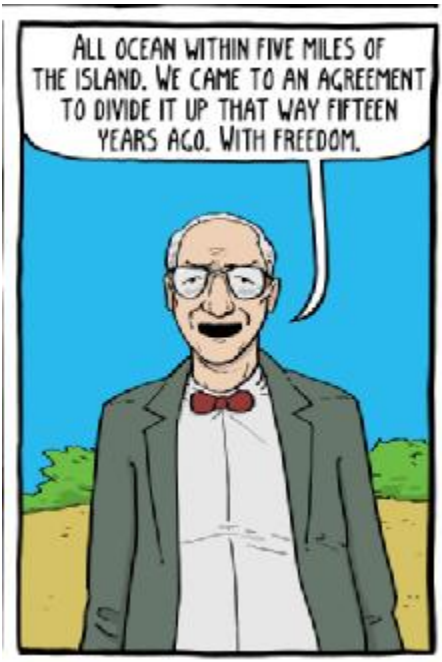

موری راسبارد: کل اقیانوس تا پنج مایلی جزیره. ما پانزده سال پیش به توافق رسیدیم که به این شیوه تقسیمش کنیم. با آزادی!

آین رند: هر اتفاقی که روی جزیره رخ می‌دهد منشاءاش از مبادلات آزادانه و بازار آزاد سرمایه است.

موری راسبارد: بنابراین، از آن‌جا که شما نمی‌توانید نارگیل‌ها و ماهی‌های ما را به‌دزدید، با اطمینان می‌توانیم به شما یک شغل پیشنهاد بدیم.

آین رند: شما از درخت‌ها بالا می‌روید و نارگیل‌ها رو جمع می‌کنید، و بیست درصد آن‌ها را برای خودتان می‌برید و باقی هشتاد درصد را به‌ما می‌دهید.

رزا: بیست درصد؟! واقعا" ظالمانه است.

آین رند: خوب، این‌ها شرایطی هستند که بازار آزاد تحمیل می‌کند، من نمی‌دانم که چی به شما بگویم.

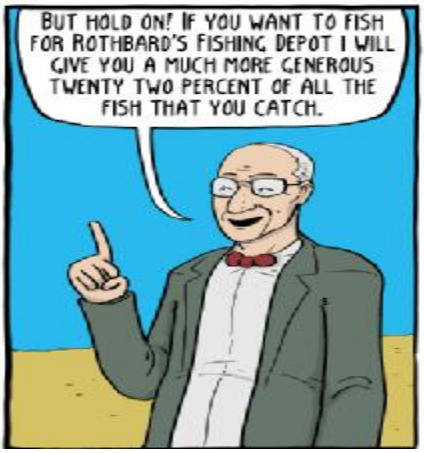

موری راسبارد: اما صبر کنید! اگر می‌خواهید برای انبارهای ماهی‌گیری راسبارد ماهی صید کنید من پیشنهاد بسیار سخاوت‌مندانه‌ترِ بیست و دو درصدی از کل ماهی‌ای که توانستید صید کنید را به شما می‌دهم.

آین رند: می‌بینید، این زیبایی بازارِ آزادِ، رقابت بهترین نتیجه را برای همه به ارمغان می‌آورد.

رزا: و اگر ما نخواهیم هیچ کدام از این کارها رو انجام بدهیم؟

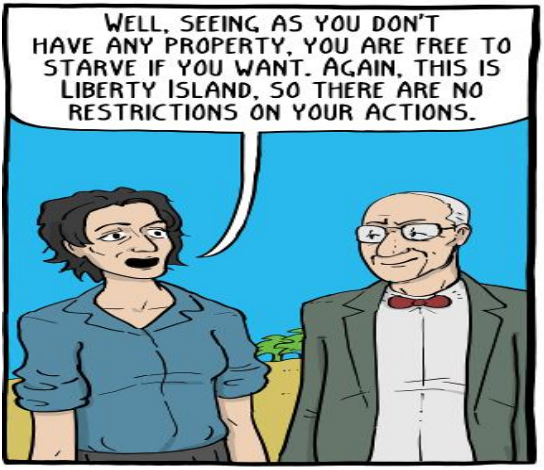

آین رند: خوب، با توجه به این‌که شما هیچ دارایی‌ای ندارید، اگر می‌خواهید می‌توانید از گرسنه‌گی بمیرید. دوباره مشخص می‌شود که این‌جا جزیره آزادی و شما هیچ‌گونه محدودیتی برای تصمیم‌گیری و کارهای‌تان ندارید!

رزا: بسیار خوب، من فکر می‌کنم که ما ماهی‌گیر می‌شویم.

موری راسبارد: اُه بسیار عالی. از آن‌جا که خانم رند مالک تمام چوب‌های جزیره است، شما مجبور هستید که نیزه‌های ماهی‌گیری‌تان را از آن به‌خرید.

آین رند: از آن‌جا که تنها چیزی که شما دارید برندی است، من با آن مبادله‌اش می‌کنم.

مارکس: راستش، من فکر می‌کنم که بهتره نارگیل جمع کنیم.

آین رند: بسیار خوب، اما برای بالا رفتن از درخت‌ها به یک طناب احتیاج دارید و راسبارد صاحب [مالک] تمامِ طناب‌هاست.

موری راسبارد: منم تمایل دارم با برندی مبادله کنم.

مارکس: انقلاب کمونیستی!

موری راسبارد: چه؟

رزا: ما انقلاب کمونیستی می‌کنیم. به این معنا که مالکیت خصوصی به تصاحب عموم در می‌آید، به این ترتیب همه ما به ماهی و نارگیل دسترسی خواهیم داشت.

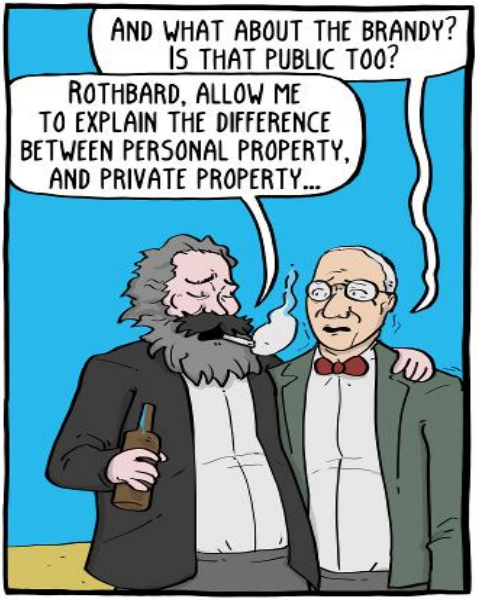

موری راسبارد: و برندی چه‌طور؟ اونم عمومی می‌شود؟

مارکس: راسباردِ عزیز...!!! به من اجازه بده که تفاوتِ میان اموال [مالکیت] شخصی و اموال [مالکیت] خصوصی رو برات توضیح به‌دهم...

****

"**آین رند**" و "**موری راسبارد**" دو مدافع آزادی فردی در سرمایه‌داری و بازار آزاد هستند. آن‌ها اساسا" اعتقاد دارند که ما بیش‌ترین "آزادی" را خواهیم داشت، اگر هیچ‌گونه مداخله‌ای در **روابط مالکیت، سرمایه‌گذاری آزاد** و **توانایی ایجاد مبادلات آزادانه**، صورت نگیرد.

آن‌ها اعتقاد ندارند که دولت و یا مردم بهتر است که توانایی، سلب مالکیت از نخبه‌گان ثروت‌مند و بازتوزیع آن را داشته باشند، با این استدلال که آن اموال را از طریق مبادله‌ها، آزادانه به‌دست آورده‌اند.

از سوی دیگر کمونیست‌هایی هم‌چون **کارل مارکس** یا **رزا لوکزامبورگ**، آرزوی براندازی کامل مالکیت خصوصی را داشتند. دارایی خصوصی جدا از دارایی شخصی، شامل ماشین‌آلات، زمین و ابزارهای به کار رفته به منظور تولید زنده‌گی [تولید نیازهای مادی] مدرن است.

دارایی‌های شخصی مواردی هستند که برای کابردهای شخصی به‌کار می‌روند. بنابراین دارایی‌های خصوصی مواردی از قبیل کارخانه، و دارایی‌های شخصی مواردی هم‌چون مسواک هستند.

مارکسیست‌ها اعتقاد دارند که تصاحب [مالکیت] ابزار تولید (دارایی‌های خصوصی) غیرقانونی بوده و برای کسب مازاد ارزش کار (کار اضافی) از کارگران به‌کار می‌رود.

بنابراین در این مورد، **رند** و **راسبارد**، نه تنها مالک زمین و دریا بودند، بل‌که صاحب ابزار به‌دست آوردن نارگیل و ماهی هم بودند. **کارل مارکس** و **رزا لوکزامبورگ** کارگران بی‌چیز بودند، چاره‌ای نداشتند جز این‌که برای صاحبان مالکیت، کار کنند و یا بمیرند!

از آن‌جا که **رند** و **راسبارد** انحصار دارند، اگر با هم هماهنگ کنند اساسا" می‌توانند هر شرایطی را که می‌خواهند اعمال کنند، اما هم‌چنان، کلیه این شرایط هنوز هم به شیوه‌ای "آزادانه" نمایان می‌گردد. کارِ کارگران توسط سرمایه‌داران تصاحب شده است و هر آن‌چه که تولید شده است را تصاحب می‌کنند و تنها مقداری از آن (دستمزد) را که در حالت ایده‌آل تنها برای زنده ماندن‌شان کافی است، به آن‌ها باز می‌گردانند. بعد از انقلاب هیچ کس صاحب چیزی نیست مگر دارایی‌های شخصی و **همه می‌بایست کار** کنند و همه از تمامی ارزشی که تولید کرده‌اند بهره‌مند گردند[1]. (اگرچه مارکس به طور مشخص خواستار براندازی مواردی هم‌چون پول و مبادلات کالایی نیز بود.)

[1] - منبع: http://existentialcomics.com/comic/234